

مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور رسیده متوجه جانب ایشان شد
و چون ابوحنیفه نظر بر او افتاد از روی تعجب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جانم شیطان یعنی شیطان بسوی شما آمده ابو جعفر
چون این سخن بشنید و زد و کتید این را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که **لَا تَأْذُنَا السُّلْطَانُ عَلَى الْكَاذِبِينَ تُوذَنُكُمْ أَذًا**
و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود پدر او مندی بن ابی طرفه از او یان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و پسر عم او حسین بن مندی بن ابی طرفه نیز از پسر امام روایت نموده و تواتر از مؤمنان اتفاق در علم و حسن خلق مشهور تر از ائمه است که این صاحب
داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب بدو در ذوالحجج و کتاب افضل الاصل و کتاب در مجالس
او را با ابوحنیفه و مرجه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از جمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو بزرگ
قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت من با چند دینار از کعبه خود ما را بخرم که هر گاه ما تو رجوع نمایم ترا توادانمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که کی
از احکام رحمت نزد ما است که بعضی از اهل بیت در عرصه بجهت بصورت سنگ خاک و مانند آن بخرند خواهند یا نه
تو صامنی بد که بسنگ آنها رجوع خواهی کرد تا بمسئلی که میخواهی بدهم و الا تیرسم که تو بسنگ یا خاک رجوع کنی آنگاه وجه قرض از تو باز نماند
نماند نمود و نیز روایت است که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن سبطی در خواب حق بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت
رسالت نمیکرد مؤمنان اتفاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مباد شیطان به او آرد ابو جعفر و عمر او را تا بعد از آن چنان بود که بیتر مغیره بن شبیه
بگشود نیز منقول است که روزی ابوحنیفه و مؤمنان اتفاق با اتفاق در یکی از کوهپای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من بدلقین
علی صنتی ضاکی یعنی کت آنکه صبی کشیده مرا این بنامید پس مؤمنان اتفاق در جواب گفت که صبی ضاکی ندیدیم اگر شیخ ضاکی خواهی
اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمنان اتفاق آمد و او را بطریق شامت گفت
که ما شامتک مؤمنان اتفاق گفت نعم و لکن ابانک من الشظیرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطان است تا روز قیامت نخواهد
و همچنین میان مؤمنان اتفاق و ابن عبیدیه که از اشراف و مشال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب فضیلت و حقیقت حضرت امیر المؤمنین
و ائمه تحسین آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه السلام مذکور است که خواهند با نجار رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابو خالد کابلی
منقول است که گفت ابو جعفر مؤمنان اتفاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره نمود پس نزدیک او رفتم و گفتم
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نمی میرد یا از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نمی کنی کفتم نه لیکن مرا
کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو طاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال گفتار صاحب
الطریق اجازت نمودم و کفتم که برو طاعت کن او را آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت چشم نموند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب
الطریق اگر با مردم سخن میگوید با ایشان مناظره نماید در رنگ مرغیست که هر چند بال پر او را بتریزه میتواند پرید و مطلب است و تواند
رسید اما اگر بر ترابریزند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر سوال
نکرد مرویت که گفت زید بن عمار رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و او را چه خروج برایشان در دین است کسی
فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میکنی ای ابو جعفر در آنجا کسی از خاندان ما ترا بمروفت خود خروج برتعلیل زمان
نماید آیا با او سمرای خواهی نمود یا نه کفتم اگر آنکس در تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من مستغنیان
بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم سمرای کن کفتم جانم فدای تو باد بهرایی تو اینکار نمیکم گفت نفس خود را از من دریغ
سدا کفتم هر یک نفس من نیست که از راه حق صرف نماید کرد پس اگر خدا تیار را در روز زمین حقیقت است بالضرورة آنکس که از بنی امیه
تو تخلف کند با منی دوستکار است و کسی که با تو خروج کند لکن است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی از همراهی تو تخلف کند
با کسی که با تو خروج نماید مساویت آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با من خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از من
شقتی که با منی داشت لقمه طعام میدگرد و بدین من مینماید چه کنایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آنش و در
بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد کفتم جان من فدای تو باد تو از آن بود که از غایت شفقت که آنحضرت
بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعت او کنی و او عید الهی بر تو واجب گشته متوجه
دورخ شوی و او را شفاعت تو میرسد و لا جرم ترا در معرض جاوشیت و اگر داشت شفاعت تو تو از آن کرد و مرا که خبر داده بنا بر آن

باشد که اگر قبول کنم سخات یا بچم و اگر قبول نکنم اورا باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او کفر که جان من فدای تو باد و صلیب
یا انبیاء گفت انبیاء افضله کفر یعقوب پسر خودیوسف گفت لا تقصص فی ذلک علی الخلق فیکذبون لکنس هرگاه یعقوب با دست
نبوت پسر خودیوسف را از بردارن او پنهان دارد که با او کید و خد می کند که پدر تو اوست برادر تو را از تو بنا بر چنین هستی پنهان
داشته استگاه زید مراد و دشته اطهار کرامت و ولایت و محبت حضرت امام جعفر صادق نمود و گفت که صاحب تو در دنیا هر چه خواهد
که در این مخرج خواهد شد و در کتاسه مصلوب خواهند ساخت نزد او صیغه است که در آنجا وقوع قتل و صلب من است که در آن
ابو جعفر یکصد سال پیچ زخم چون بجزت امام جعفر صادق رسیدم اورا از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت
فرمودند که آنقدر من بین بدیه و من خلفه و من غیبی به و در قیامه و من فوقی و اشیاء من تحتی قد مبعی انتم لکنه سلیکا کتاسه
و ایضا مرویت که چون سخاک که یکی از خابریان بود که فرمود نام خود امیر المؤمنین بنام مردم را بنام خود میخواند نمومن الطلاق
نزد او رفت چون اصحاب سخاک او را دیدند بر روی او جفتد و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس نمومن الطلاق با سخاک گفت کن
مردیم که در دین خود بصیرتی داریم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اقصاف دار بنا بر این دوست داشتیم که در اصحاب تو
باشیم پس سخاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رو به خواجه یافت نگاه نمومن الطلاق با سخاک خطاب نمود و گفت که
تبر از علی بن ابیطالب بکنید و قتل و قتال او را حلال است ای سخاک گفت برای آنکه او حکم گرفت و هر که در دین خدا حکم کرد و قتل
او در بیاری از او حلال است نمومن الطلاق گفت پس مرا از اصول این خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب است
اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جبهه تیرضوب و خطای هر یک از من تو در مناظره کسی بر همین کنی تا محظی را در سخاک او ادب نماید و از بر
مصیب بصواب حکم نماید پس سخاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت اینم در میان من و تو حکم باشد که عالم و قاضی است نمومن
الطلاق گفت البته نمیرود و حکم می سازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم سخاک گفت بل پس نمومن الطلاق روی با سخاک
نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدا و دیگر شما دانید چون اصحاب سخاک اتفاقا را شنیدند چندان خوب شمشیر جواله سخاک
نمودند که هلاک شد و در مختار کشتی از مختل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر صادق فرمودند که نزد نمومن الطلاق برو و او را
امر کن که با سخاکان مناظره کند پس در خانه او آمدم چون از گناه بام سر کشیدم با او کفر که حضرت امام ترا امر می نماید که با غیر سخن بگفت
میترسیم که صبر نتوانیم کرد مؤلف گوید که این چنانه مسکین نیز متقی بسلامی صبر گرفتار بودم و با انبیاء و ائمه و در از بی صبری تیرسیم
و آخر از آنچه تیرسیم بآن رسیدم و از عین پسر این کتاب را در سکت تقریر کشیدم اکنون از جوشش خستیا رنجاب پروردگار پناه
میرم و همین کتاب را شیخ خود میآوردم ابو محمد هشام بن حکم الکندی شیبانی الکوفی از اعظم ائمه کلام و از کلماتی علامت است بهجت و کلام
صداقه و انظار صایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذہب ائمه می نمود و مساجد بسیار در بلاد اذنان و نذل اعناق و مفرق احزاب
بود بصیرت فتم و بدیهه یا بوندی حضرت حاضر جوابی هشتمار و در شیخ حسن بن ابی داود گفته که روزی کسی از پرسید که هتک شهید مغویه
بتدا هشام در بدیهه گفت فتم من جانیبا لکفتار در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیل کندی است و موالد او کوفه
بود و در محله نبی شبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او بینه او بود و در آخر عمر سفید اذتقال نمود و در حوالی قصر
و ضاح منزل فرمود و همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر نگاشت و در سکت راویان امایین همایین عبد الله جعفر الصادق ایلان
موسی الحاکم انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در مذہب ائمه اطهار ثقه و صاحب تحقیق بود بصیرت اوصاف حمیده او
بر دیار سکیده و در شان او ویراج حیل از حضرت امایین همایین وارد کردیده و نسیم مرام سنایت ایشان بر کلزار اطوار او زیده چون
در سال یکصد و هفتاد و نه کوفه در زمان هرون از رشید هشام روایات رسید و آنچه در وقت اثر حضرت امام رضاه شنید زبان مبارک
گشاد و بر هشام محبت فرستاد و شیخ ابو عمرو کثی با بنا و خود از او در بن هشام جعفری نقل نمود که او گفت من بجزت حضرت امام رضاه
گفتم چه می کنی در باره هشام بن حکم آنحضرت فرمودند که خدا تعالی او را بسیار زاد که بسیار تمام می نمود و در دفع شبهات مخالفان از این
یعنی از قره ناجیه و در کتاب سخاک از عمر بن زید منقول است که گفت برادر زاده من هشام در اوایل مذہب جمیع بن صفوان داشت
و بنایت جنیت بود پس از من التماس نمود که او را بجزت حضرت امام جعفر صادق برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت
رضت حاصل کنم نمیروانم ترا بجلد او برد پس بجزت آنحضرت رسیدم و رضت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت

این کتاب در کتابخانه
مجلسین

و او نیز است و چند قدم بیرون آمد و در آن اثنا شوخی طبیعت قدسی فریاد می‌شام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را چنان
 خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو برین تیرسی مانع گفته خود غفل شده پیشمان گشته بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس من فرمودند
 بتول خبر دادم شام بمواظقت من مجلس آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت حضرت امام از او مسئله پرسید شام تفرقه فرمودند پس التماس
 کرد که چند روز او را امتحان به تاوان آن مسئله تا علی نماید آنحضرت او را امتحان داد و نگاه شام مضطرب شده بیرون رفت و چند نایم
 در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استماع نمود بعد از آن آنحضرت
 از او مسئله دیگر سؤال کرد که متفقین بنیاد بیهب مخترع شام بود پس گلین و متغیر بیرون آمد عمر بن زید که بید که چون چند روز در آن حیرت
 از من در خواست نمود که بکار دیگر او را بچشم آنحضرت برم چون عرض حال بر حضرت امام نمودم فرمودند که فرود جاست در آن موضع حاضر
 شود که آنجا با او ملاقات خواهیم کرد پس چون آنجا رسید شام شد پیش از آنحضرت به آن موضع رفت بخدمت آنحضرت
 که دید بعد از آن چون شام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در مقام چه گذرد گفت چون با موضع رقم و در نظر
 مقدم آنحضرت با بیستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزدیکت رسید بر تبه و با دست او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی
 نیافتم که بان تکلم شوم و زبان من نرسد از کفار باز ماند پس آنحضرت بخدمت من انداخته بایستاد که شاید من با او سخن بگویم دید که هر چند بیست
 حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوه‌های آن کوه منصرف شد که آنچه از نسبت او واقع شد از جانب
 خدا تعالی بود و از غایت قرب منزلتی است که او را نسبت بخدمت پروردگار حاصل است پس شام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و فرمودند
 خود برگردید و بدین حق جعفری گوید و باندن روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام اتفاق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل
 نموده که گفت روزی با شام بن حکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یکی بن خالد آمد و گفت که یکی میگوید که من مزینب فضل را بر شام
 ساخته‌ام زیرا که پیش از آنکه آنست که دین قائم نماید الا با امام می و احوال که ما امام پیش از محبوب ساخته‌ام می‌اند که امام شام است
 یا منیت چون شام این سخن شنید گفت در دین واجب است که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواتر باشد
 از ما خبر فوت او یا رسد و ما دمی که خبر فوت او یا رسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنکاه شام آید و دو گفت هرگاه مردی با اهل خود
 نزدیکی نمود و بعد از آن سفر که رفت یا در خانه بعضی از اهل خانه و شتر متواتری شد بر ما واجب است که اقرار بر حیات او کنیم تا خلاف آن ظاهر شود
 پس رسول یکی باز کردید و جواب شام را باور ساینده می‌چون آنجا رسید گفت آنقدر از امام شام کاری تو نیست که در آنکاه یکی نزد هر دو
 رفت و او را از جواب شام خبر داد و بیرون رفت و دیگر بطلب شام فرستاد و شام از صورت حال آنکاه گشته پنهان شد و فرستادای بیرون
 او را در خانه نیامشند و باز گشتند و شام بعد از دو ماه یا اندکی شیر بجوار رحمت از دی شافق و از عذاب مؤاخذة بیرون خلاصی یافت و از
 یونس منقول است که دخول شام بر یکی بن خالد و با شام با سلیمان بن حمیر بعد از جبر حضرت امام موسی بود و ایضا در مختار از یونس بن عیین
 روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق نزد او حاضر بودند و از آنجا که هر آن بن عیین و منیر الطاق و طیار و شام
 بن سالم و شام بن حکم بود و شام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام شام گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با
 عبید بن مسعود واقع شده است شام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شام آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از نسبت شام جاری نمیشود آنحضرت
 فرمودند که هرگاه که من با را بجزئی رخصت دادم و ادای آن وقت نباید کرد پس شام از روی طمان تمام بخدمت حضرت امام علیه السلام
 عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید بن مسعود بصره رسیده و سند دعوی می‌شنید و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود
 را حج می‌پند متوجه بصره گردیدم و در جمیع با تجار رسیدم و بیسی در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شام از صرف بیا پوشیده و شکله دیگر را بد
 خود ساخته و جمعی دیگر بر کرد او صف کشیده و از او سؤال می‌آید علم نمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جاساتم نگاه بدو را توسته
 از او پرسیدم که ای عالم من مردی عزیزم رخصت میدی که چیزی سؤال کنم گفت بل پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه
 سؤال است که از من می‌کنی از آن مسئله من نیست پس گفت سؤال کن بر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتیم جواب و هر از همان سؤال گفت بل مرا
 چشم هست گفتیم که چه چیز تان می‌پنی گفت لوان و اشخاص را دیگر رسیدم که ترا چشم هست گفت آری گفتیم چه کار میکنی گفت بجان تویم
 دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتیم چه کار میکنی گفتی انرا گفت طعام را بان چیدن تو نم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت
 هست گفتیم بجان چکار میکنی گفت بان تویم بچشم آنحضرت را که بر عظامی مذکوره وارد میشود پس گفتیم آیا این اعضا از دل بنیاز هست گفت چشم

بی نایر نباشد با آنکه قوه که در آنک دارد و صبح و عصر و شب و روز هر گاه مرا شکلی میشود و آنچه دیدم یا شنیدم یا بودم در جمیع احوال خود
 می نمایم پس یقین بسم پروردگار شک زایل میگردد و آن گاه من گفتم که پس خدا تعالی دل ما بجهت تمیز شک جوارح آفریده است گفتم
 پس تا چاره خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفتم چنین است گفتم من شیخ قایل می شوم با آنکه خدا تعالی این چهار خالی
 نگذاشت از آن گاه که تمیز شک و یقین ایشان و صبح و فاسد ایشان نماید و این سه خلایق در وادی حیرت شک و اختلاف معقیم دارد و اما
 که در شک و حیرت خود با رجوع نماید بر ایشان نگارد پس سکت شد و متامل گردید و بعد از آن خطه سر برشته بجانب من طعنت شد و گفتم
 که تو بی هشام بن حکم گفتم که گفت آیا با او جنبش بود که گفتم نه گفت پس بگو که از کجا آن گفتم از اهل کوفه گفتم پس تو هشامی نگاه بر خوبت و مرا
 در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن بگفت تا من بر خواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خدیجه اندوخته
 که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ایفرزند رسول خدا تعالی آنرا بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که دانسته مضمون آن در
 ابرهیم و موسی است و ایضا در مختار کشی مذکور است که روزی نظام هشام گفت که اهل جنت بقای سرمد ابدی در جنت نوازند
 که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدا تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بروجه تا بد ما مثل ایشان باشد
 در باید لازم می آید زیرا که ایشان باقی معینی مؤبد خواهند بود و خدا تعالی بی معنی باقی و ابدیت پس بر سبیل مبارکه گفت البته محال
 که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشان را بیوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل
 آنجا که فرمود فیما مشبهه لانفس کفتم بل انفس ایشان بقای ابدی را طلبند و از خدا آنرا خواهند باید که حاصل شود گفتم
 خدا تعالی اینطور برادر خاطر ایشان راه نخواهد داد و گفتم پس اگر خلایق محمود و بیوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند
 میوه یکی از درختان و چون است کند که آن میوه را بچیند آن درخت و میوه را سر خود پیش آید پس دست خود را آنجا استوار داشته و دست
 دیگر را میوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق برود دست با آن درخت او را محمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بان
 بیست مصلوب ماند و حال آنکه در بیست کسی مصلوب نخواهد بود پس گفتم وقوع اینصورت محال است گفتم ای اهل کوفه و مستلزم
 محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکور است که هشام بن حکم در مناجات پروردگار
 می گفت که اللهم ما عملت و اعمل من غیر مفضلین و غیر مفضلین و غیر مفضلین و اهل بیت الله و اهل بیت الله الصادقین صلوات
 علیهم و علیهم حب مثالی عندک فقبل ذلک منی و عنهم و اعطین من جزیل ثوابک بهیئت ما انت اهلک
 و در کتاب فضول منقاة که از مایعات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن عثمان اصفهانی نقل شده
 روضه منقول است که هشام بن حکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز رحمت
 آنحضرت شرف صحبت حضرت امام موسی قاضی که دید گفتم او ابو محمد و ابو حکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر برد و علو
 مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر سجانی رسید که روزی در موضع مناجات آنحضرت رفت و در آن زمان جوانی فو خط بود و جمعی شکر
 از مشایخ شیعه مانند عمران بن اعمین و یونس بن یحی و قیس بن عمرو و جعفر بن یونس الطاق و غیر هم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت
 او را به بالای یکی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرین حال استدلال نمود بانکه آنجا عمر اقدیم هشام دشوار آمده و
 باصحاب خود نمود و فرمود که هذا انا من فایقین و لیسانیه و بکم پس آنحضرت از اسماء تعالی و اشتقاق آن از او سوال نمود
 و او جواب برود مصلوب عرض نمود آن گاه آنحضرت او را گفتند که هشام خدا تعالی این قسم ترا از برای آن داده که بان دفع کنی عذای ما هشام
 گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و یثقتک پس هشام از روی حدیث صحبت
 الهی گفت و الله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور ننماید تا امروز که در مقام نشستم و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یکی بن
 خالد برمکی در حضور بیرون از هشام بن حکم پرسید که ما خبر ده که تو در وجهت مختلف میباشی هشام گفت میباشی باز یکی گفت که
 ما خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مطلق یکی حقیقت و دیگری بر باطل هشام از جواب
 سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یکی گفت ما خبر ده از سخنی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر نمودند که ام محق بودند
 و کدام مطلق از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی مطلق بود کافر خواهم شد و از جانب خود بیرون
 خواهم رفت و اگر گویم عباس مطلق بود بیرون از هشام گریه میفرمودند و این سینه من از آن سچو جرم را بجا نرسیده بود و مادر من

کرده باشم و جوانی داشته باشم در شای تفکر را بجا بیاورم دعای حضرت امام جعفر که در حق من نود و نود فرموده که یا هشام لا تزال
بروح القدس نقرت تا جنانک پس دانستم که فرو تو خواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که میباید از علی و عباس در حق
دعوی مبطل نبودند و یا بعد از خلافتی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قصه داوود با آن ماطن است آنجا که میفرماید هلاک انک تبتوا
الخصم اذ شقوا الحجاب الی قوله خصمان یعنی بعثنا علی قعین پس کجای می که آند و ملک که برسم
مخاصم و نماز نود و داوود آمدند که امام مخطی بود که امام مصیب یا چگونه توانی گفت که به دو مخطی بودند و با لجه هر چه جواب است در مقام
جواب است در آنجا پس می گفت من نمیگویم که آند و ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه ما هم مختصت و مختص
در حکم نداشتند و اظهار آنجا گفت چه تنید داوود بود بر ظانی که از او واقع شده بود و او از حکم الهی اجبار میفرمودند هشام گفت من نیز
نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقه مختصت و مختص لفت در حکم نبود بلکه اظهار آنجی جبهه تنید ابو بکر بود بر غلطی که در غضب خلافت و منع ارث
حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسروقت ظلمی که از او با ایشان در میراث حضرت
رسالت واقعه اندازند پس می طرم کردید و بیرون از رشید آنجا بر پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که بیرون از رشید خوا
که استماع کلام هشام با علی خارج نماید پس امر کرد که او را با عبد الله بن زید ایاضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند بیرون
از رشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نیند آنجا بهی بر یکی گفت که عبد الله بن زید را بوی که از هشام سؤال
نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله گفت که چه چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در راه
مردی و تعدیل او و اقرار با امت او و فصل او با متفق بودند بعد از آن زاجدا شد نبرعداوت او و بر بر بهت از او پس ما بر همان جماع ساق
میباشیم و شهادت شما دلیل است و مخالفت شما قوی شد بهب مانیر سازند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف براری با
اتفاق میکنند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس می برخالد گفت که ای هشام او را بجهت الزام نزد یک رسانید پس
مماشاه و چهار نامی و با او بریدید عدل سخن استمر و مسلسل ساز که امیر المؤمنین نبی بر و زرا سخنان تو خوش میاید هشام ضمن این بیت
بر زبان آورد بیت در عدل پیش همه خلق تنزل اییم و با انصاف رسد بر همه فایق ما یم ای می عرض از مناظره اهل بیت
و مدار بر رعایت انصاف و گاه هست که سخن بجای غامض و قوی میرسد که بعضی اجسام تحقیق آن پوشید و میماند و آنگاه یکی از
دو خصم در مقام مبارزه و غنا و در میاید اگر میخواستی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن اری که رعایت انصاف نماید و در میان من خود و سطره
عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول غایم ما را بر آه باز آورد و مقام می نگذارد پس عبد الله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی هشام
ما را بر آه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمیانیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه ند بهب خواهد داشت از صاحب من
خواهد بود یا از صاحب تو یا مخالف ما هر دو مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر گز آنجا هیچی حشمتا کرن من آن رضیم هشام گفت که برکت
از اقسام این تقصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو این سخن را بود از آنکه بر تو تقصیل نماید و اگر آن
اصحاب تو باشد من از او این سخن را بود و اگر مخالف ما هر دو باشد میگوید ام از او این سخن را بود پس مناسب است که یک گس
اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا با اتفاق نظر در سخن با اندازند و از روی عدل و سستی بر ما حکم کنند چون عبد الله من سخن شنید
گفت که انصاف دادی ای ابو محمد من سینه بچین سخن استم من هشام متوجه می بر خالد بر یکی شده گفت آنگاه باش که قطع سخن او نمودم و بگفت
سعی جمیع مذاهبت او را با خیر ساختم و هر چه راه سخن برای او گفتم و از مناظره او فارغ شدم چون بیرون از عقب پرده این سخن شنید پرده را
بجانب زد و کجی بجانب خود متوجه گردانید پس می گفت که این سخن شیدا با آن مرد و قرار آداب مناظره میدود و هنوز شروع در مناظره نمود
دعوی میکند که ابطال نهیب او نمودم و از مناظره او آسودم با او بلو که بیان این سخن نماید پس می هشام گفت که بیان این دعوی که برین
مرد کردی از بیان کن هشام گفت انبوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق بود تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را سطره
حکمین تکفیر و تعدیل نمودند و حال آنکه ایشان او را قبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی حشمتیا
بی وقوع مضطر در مورد مختلف نهیب که می تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او نماید حکم میاید پس اگر در این حکم ساختن مصیبت است پس بر
المؤمنین اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را نظر در حال خود آسوده است زیرا که گوی بخبر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است
از نظر در تکفیر حضرت امیر المؤمنین پس بیرون از رشید آنجا بر پسندید و جایزه لایق هشام داد و او را بتبرل خود فرستاد و محمد بن ابی

شیرستانی الاشری در کتاب مل و نقل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه و میان او و ابو النذیل عقوف که از اهلای قضا و معتزله است نظر آنرا
بسیار در حکم کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو النذیل است که روزی ابو النذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر
غلبه کنی منبذیب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم منبذیب من رجوع کنی هشام گفت انصاف با من نمودی انصاف آنست که اگر من
بر تو غالب آیم منبذیب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آیدی رجوع با من خود نمایم که انعکاس شیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقاد
و بعضی از آرای فاسده در کلام نسبت با او داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرق و بیرون آن آرای فاسده بودند و ایشان را هشام میگوید
مضی نماید که بعد از تسلیم صحبت نسبت آرای فاسده مذکوره بشام ظاهر صدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت علامه حضرت
خواهد بود چنانکه سابقاً نیز از بعضی روایات اطمینان منقول شد که در اصل منبذیب جیمه و هشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلام هدایت آیت اوست
شنید از منبذیب جیمه برگزید و منبذیب حق جعفری که وید و معنی مسئله بد که با او نسبت میدهند جزو خطاست بر حدیثها چنانکه خود میفرماید
خطا پیشه غلط اندیشه هجیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراچی در کتاب کثیر العواید
تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر حدیث خود جایز دارند که تجویز آن بر سب و ائمه خود میکنند که از جمله سبندگان خدایند و کلام در حق ایشان
هشام و از آن دو نام صاحبان آغاز و انجام آنکه معنوم از ظاهر لفظ بد آنست که آمرزشی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت
آن و معنی لغت آن چون بواسطه حضور فم با و فورعنا و آن نمی رسد صورتی است که از روی جبل و پیشانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قضا
پشیمان و مذمت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و صلا از اصول معتزله مشهوره شیعه میباشند
تا حضور عیار هجیده خود را در آن نمایند و با تجمیر از بدایه معنی است که گاهی سید بنده خود را جبهه ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند
بار کتاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نمی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت
ابراهیم که خدای تعالی او را در مقام نذیر اسمعیل امر فرموده و چون موجب امر الهی مسامحت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدا
از نذیر منع فرمود و ایشان را شاکر گردانید و امر ایشان را مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده و کج کرده بود یا نه و در اول
لازم آید که خدای تعالی نمی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم میآید که امر کرده باشد بجزیری که اراده آن نکرده و هر یک از این دو لازم
آید خلاف منبذیب شیعه است جواب آنست که نذیر فی الحقیقه تقریر اجزیه است و مقدمات نذیر از قصد و خوابانیدن و کار بدست گرفتن
و نهادن آن بر صلی و مانند آنرا نذیر میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این سبکام میگویند که مراد خدای تعالی در آنچه نصیحت
اول بار بآن امر نمود از نذیر مقدمات شاق نذیر از اعتقاد و خوابانیدن و نذیر بر آن کردن و بغیر از آن بلطف نذیر
تا ابراهیم احقاً و معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نذیر از آن فرمود حقیقت نذیر است پس لازم نیست که خدای تعالی امر کرده
باشد بآنچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بد بر مضمون قضیه مذکوره و مانند آن نظر بکار
حالیست زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از نذیر حقیقت آنست و چون ثانی الحال شکستند نسبت از آن سوی آنچه در
ظن ایشان بود پس ظاهر آن بد باشد بنا بر مشابتهتی که این صورت داشت بحال کسی که امر کند بجزیری و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر آن
امر داشته باشند و در این باطن آن اعمده است و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب
الدلائل علی حدود الاجسام و کتاب تعریف التوحید و کتاب بحیر و الصدور و کتاب المجالس فی الاماره و کتاب التمهید و کتاب البطلان
المختول کتاب فی وصیة ابنی و الرده علی منکرها و کتاب اختلاف الناس فی الاماره و کتاب الرده علی ارسطو طالس فی التوحید و کتاب الرده علی
اصحاب الطبیایع و کتاب الرده علی المعتزله و کتاب الرده علی طلحه و الزبیر و کتاب الرده علی الزنادقه و کتاب علی التوحید و کتاب الغرافین و کتاب محمد
و کتاب المیزان و کتاب الاستطاقه و کتاب ثمانیه ابواب عقیدت و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکوره سطر است آنست که در
ضرب بن عمرو ضعیفی که از مشاییر زمان خود بود نزد یکی بن خالده بر یکی رفت یکی با او گفت می توانی که شخصی که در این زمان کن شیعه است مناظره نماید
گفت هر که میخواهی با یکی بگر ایطیب هشام بن حکم فرستاد چون حاضر با او گفت که این شخص ضربه است که از بعضی سخن مخالفت
میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجاست هر دو اقبال نمود و گفت ای بو عمر مرا خبر ده که ولایت برانت بظهور است
یا باطن ضربه را گفت که بظهور زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوجهی هشام گفت راست گفتی اکنون از خبر ده که که امکان از علی بن ابیطالب
و ابو بکر دفع احدی حضرت سال شمشیر در شکم پرورد و دشمنان خود را در معرکه غزایش کشت و آثار جبار از او بشیر ظاهر شد ضربه گفت در این امور

بن ابطال بیشتر بایستین ابو بکر حکم تر بودم گفت این بیان جان باطن است که با اتفاق تفرود آن کند شرم تو و اعراف نودی که از سبکی
ظاهر علی بن ابطال بولایت خدای در رسول شتر است از ابو بکر فرار گفت ایست ظاهر حال هشام گفت آیا معرفت هستی که هرگاه باطن
کسی موافق ظاهر سپندیده او باشد که لفضل او در آن خواهد بود فرار گفت بی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابطال
گفت آنست که میفرمود هر وقت من موشی را آنک لا اثنی بعدک منارک گفت میدانم هشام گفت پس که جایز است که آنحضرت پسین سخن فرمود
علی بن ابطال گوید داوود آنحضرت در باطن بیان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنابر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابطال
ظاهر گردید و پس حکم از ظاهر و باطن صاحب توجیهت رسید و محمد بن علی گفت مضمونی اند که حاصل ایراد فرار در مقام بیان است که تلویح حدیث
تعبیر که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره ازین مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت ثواب
و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بر آن میکند که او پیش از این
عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تخصیص جواب بر وجهیکه بعضی از متاخرین اصحاب متصف باین آن شده اند است که بر سبب عاقل مضمونی
که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت است بر وجهیکه عظیم عزرا از این امر نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود
و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگر بر عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که
قابل شود عدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی مجرّد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که
عاقل میگوید که صایا در نظر این بهتر و لایقتر با امت تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلاً از کسی عاقل معلوم نباشد
بتر است از کسی که عاقل معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و نقل که قرآن و حدیث باشد نیز است مثل قوله تعالی اَقْنِ
هَذَا عَالِمًا لِحَقِّهَا حَقَّ اَنْ يَلْبِغَ اَمِنْ لَا يَهْدِيْهَا اِلَّا اَنْ يَهْتَدِيَ قَدْ اَلَمَّ كَيْفَ يَهْتَكُمُونَ یعنی آیا کسی هدایت داشته باشد
و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شود مردمان و تحقیق حق از او کند یا کسی هدایت و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس حکم
در این مکتبید شما که صاحب عقیده یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و در دو ظاهرش کجا بر است و عباد و عاقل است که گفته
از تقلید و تصب معزاد و رساند و نکوید علم و شایخ سابق چنین فرموده اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین بدان ما غلط بر غیر انبیاء و ائمه
جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز وارد چنانچه حال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود مردم
بزرگشان میروند و ملازمت ایشان چندیار چنانند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم شویم بلکه ظالم تعلیم و دعا
کنند آن مرد صالح را تشیع و ذمت کنند و اگر ظالم بفریاد کند که آن مرد صالح را کشتند فی الغور قبلش رسانند و این بسیار واضح است و قراین این
بیشار و در کتاب ایضاً که از محمد بن جریر بن رستم طبری ایست آورده که روزی یکی از هشام رسید که مشورت که علی بن ابطال
عمر بن خطاب را امیر المؤمنین بخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود و یکی گفت پس چرا انکار امامت
او میکند هشام گفت خدا تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده است هشام را با آنکه در آنجا که میفرماید فَرَأَى اِلَى الْاَبْتِهَامِ وَ حَالَ اَنْ يَكْفِيَ اَلْحَقِيقَةَ
اَلْمَعْتَدَةَ وَ دَرَّ صَدَقَ خَدَايْتَالِيْ فَكَيْ دَرِيْ نَسِيْتُ پَسْ بَرَايْنِ قِيَامِيْ سَيَتَوَانَدُ بُوَدُ كَهْ حَضْرَتِ اميرت و وصف عمر با امیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه
چنین نباشد و مع هذا چه صدق حضرت امیر را بخراشد مؤلف گوید که امکان کجی در اجزای وصف امیر المؤمنین بر عمر و هشام و کجی بر
شرح و استعمال صدر اقل متوجه است و جواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجزای آن بر ایشان بحیث اصل وضع لغوی
کرده باشد یعنی امر کنند بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلاً دلالتی بر عرف فارسیان بر استحقاق امارت بر موصوفش نیست و ظاهر
بنابر ملاحظه این نکته مرحوم صدرت پناه میرشمس الدین سنده شوشتری در ترجمه رسالت اللطائف فی الحجج و الطغوت هر جا
روایات در اصل ساز خطاب متعبان خلافت با امیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن قبول خود که ای امر کنند بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان
آنرا که نه میر ابوالمعالی استرآبادی و علامه بطایب که ایشان از این دقیقه عاقل شده اند و بهر لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن فکر کرده اند
و ایضا در کتبش از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن نمود و مع هذا بود اوطه کلامیکه در بارش حضرت
رسالت مبرون گفته بود و خاطر مبرون از جانب خود مایل ساخته بود یکی بن خالد بر یکی از او رنجیده و بر او رشک میورزید و فرصت غیبی
تا آنکه روزی مبرون را رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانستم که در علم او آنست که در روی من این امامی مغرور الطاهر غرور
موجود است مبرون گفت سبحان الله کجی گفت بی و این نعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخرج امر نماید خروج نماید مبرون کجی تا

شاید که چون تو از من دور شوی خلاصیابی از شر او پس مومن اتفاق اندکی دور شد و چون من گمان داشتم که از آن مرد خلاص تو انچه شد ما ما
 با او همراه شدم و با او رفیقم تا در خانه حضرت امام موسی رسیدم آنجا گذشت و رفت خادمی که برود استاده بود مرا گفت بخانه من برگرد
 و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی را دیدم و آنحضرت چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا اله الا الله محمد بن
 و لا اله الا الله محمد بن و لا اله الا الله محمد بن پس آنحضرت کفتم که جانم فدای تو باد پدرو تو از این عالم گذشته گفت
 کفتم هر که در گذشته گفت علی کفتم جانم فدای تو باد پس کفتم که بعد از او ما را بدایت نماید گفت اگر خدا تعالی خواهد ترا بدایت خواهد داد
 کفتم جلت فلان عبدالله برادر ترا نعم است که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت یزید عبدالله ان لا یغنی الله عنک جملة فلان
 پس بعد از بدایت تو کفتم که ما را بدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خداي خواهد ترا بدایت خواهد داد کفتم تویی آن کدی گفت من این
 پس چون دیدم که راه مندرج نشد کفتم جلت فلان آیا کسی بر تو امام است گفت نه و معارف کلام او میسر عطفی بدل من از او و آمد
 از آنچه از پدر او در خاطر من دریا آنگاه کفتم جلت فلان دستور می که از مسایلی که از پدر تو میسر میسر کفتم پسر بخیر و کارکن
 که اگر آشکارا می کنی نیم سرو مظهر خطاست و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بگری بگریان دیدم و با مات او که دیدم و چون بدایت
 او بر من ظاهر شد کفتم جانم فدای تو باد شیعه تو پدر تو حیران فکر مانده اند مراد دستور که که ایشان از اینها نظر احیاء بجذمت تو بدو کفتم
 فرمودند که هر کدام را که ما ز رشده و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که گمان حال نماید آنگاه او پرسید من آن که اگر این ترا آشکار شود
 بود از آنچه یعنی گشته شدن و دست مبارک خود را بر صلی شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و با جعفر مومن اتفاق باطاعت
 نمودم از من پرسید که چه در پیش دار کفتم بدایت الهی و تمام قضیه لازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن محضل من سر و او بسیار
 از انحال خبر دادم و ایشان بجذمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و با مات او که دیدند تا آنکه اکثر شیعه بودند
 نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند چون عبدالله آنحال مشاهده نمودند که هشام بن سالم شیعه بجانب امام موسی دلالت
 نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در دیده و کینه داشته بود که هشام را از آنجا نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت
 امام موسی ظاهر می شود تا آنکه بجز والد بزرگوار خود جمله تعالی دیده ام که اصحاب او را بیان آنحضرت بوجه شدت تقیه کامی مجرک است و کاهی عالم
 و کاهی تقیه و کاهی بصیاح و کاهی برجل از آنحضرت تقریر کردند جمیل بن مزاحم آنحضرت خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه تقیه
 بود و از اصحاب و راویان ما این جعفر الصادق موسی کاظم بود و پدر او نوح بن ذریح قاضی کوفه نیز از اصحاب او بودند پس خود را
 از اعیان ان خا می نمود و جمیل بن ذریح در ایام حضرت امام زین العابدین وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او است
 حدیث و کتبی گفته که او از آنجمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرا تقیه او کرده اند و در مخالفتی از عهد
 مغیره منقول است گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فَاِنْ نَكَهْتُمْ بِهِنَّهُنَّ فَهِيَ لَكُمْ وَ كَلَّا بِنِهِنَّ قَوْلًا
 لَيْسَ لِهِنَّ عَلَيْكُمْ فَهِنَّ بِنِيسٍ بَدَتْ حُوْدًا سَاهِبِي كَرِهًا جَمِيعًا بَدَتْ حُوْدًا سَاهِبِي كَرِهًا جَمِيعًا بَدَتْ حُوْدًا سَاهِبِي كَرِهًا جَمِيعًا
 کفتم اجل والله جعلنا فداك لا تکفربها واو و بن زبني لحن ذنی در خلاصه کتاب بن او دستور که خصم من
 بهرون از شید دشت و متعه حضرت امام جعفر بود و در مخالفتی از او بن ذریح منقول است گفت بروی بجذمت امام جعفر رفیق پرسیدم
 که اعداد شستن و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدا تعالی واجب شده بود بمرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت
 مرتبه دیگر بر آن فرود نمود هر که سب بارش بود تا او باطل خواهد بود در اینج بودیم که داود بن ابی ذر در آمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان
 مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس جواب او فرمود که سب بارش باید شستن هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع
 این تا قصه لزه بر تن من درآمد و نزدیک بان شد که شیطان بر او ایجا بد معارف ان خیال آنحضرت بجانب من نکاهی اندر و غیب نمودند
 که ساکن باشی داود که اینقامت مقدیان حق و کفر و ضرب عناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زبني که در جواب
 باغ منصور عباسی بود رفیقم اتفاقا قبل از آن کسی منصور عباسی گفته بود که ابن زبني شیعه است و بجذمت جعفر بن محمد تردد نماید و منصور
 گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد پرسیدم پس بعد از این پرسید و طهارت ابن زبني خواهم که اگر طریق او در حضور خواهد است
 آنچه در حق او گفته اند هست خواهم دانست و او را خواهم گشت و در اینوقت که با ابن زبني بجانه او آمدم منصور در عماراتی که در اطراف
 باغ مشرف بر خانه ابن زبني دشت گمین کرده و تنج در طهارت ابن زبني میزد و چون وقت نماز رسید و او ابن زبني در مشغولی نموده و در حضور

توضیح در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است
 در حدیثی که در این کتاب است

سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام با او اعلام فرموده بود و چون وضوئی او تمام شد متصور کسی را فرستاد و او را طلبید و چون او را
 نزد هر دو نفر از شدت سبید با او اظهار لطف و رحمت نمود و گفت ای داد و در بیان تو سخن گفته بودم که تو از آن بترسیدی و چون من پروردگاری
 تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بجل کنی آنگاه فرمود تا همه هزاره م با او دادند و او را می که داد و در حق است گوید که بعد از
 این واقعه من و داد و زربی بخدمت حضرت امام رسیدیم داد و زربی با حضرت گفت جعلی است فدک خون را در دنیا حلال نمودی رسیدیم
 که جو سبیله من و برکت شما در جنت و دخل شویم پس آنحضرت اورا گفتند که خدا تعالی ترا و جمع برادران ترا از زمین جنت جای داده است
 اما بجای خود را با او در حق از کوفی آنظراب او ساکن شود آنگاه بر او بدین روز امر فرمودند که وضو شستنی ساز و زیاده مکن که نماز باطل خواهد
 بود و ایضا در نماز او درین روز منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی مالی بر دم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را پس
 دادند پس عرض کردم که چرا این ماتی را نمیگیرید فرمودند که غمگین صاحب این امر از او خواهد طلبید و بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا
 کسی نزد من فرستادند و آنمال را از من گرفتند حقا و بن عیسی یعنی الکوفی البصری در خلاصه کتاب این او مذکور است که در روایت
 احتیاط بسیار میفرمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق زیاد از بیست حدیث روایت نموده و از امام موسی کاظم و امام رضا روایت
 از او شنید مانند در نماز او منقول است که گفت من مع جادین و بسبب آنکه از حضرت امام جعفر صادق استماع حدیث می نمودیم پس جاد
 دو بیت حدیث خط نمود و بر دم آنرا بر ساند و من مع جاد حدیث خط نمودم و همیشه مراد از زیاده و نقصان عبارتست یعنی از آن حدیث
 شک واقع میشد تا اقتضای بریت حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام رضا
 رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدا تعالی مرا خانه وزن و فرزند روزی نماید تو فرقی من حج هر ساله که است فرماید من آنحضرت
 دست مبارک بدعا برداشتم و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و انفق دارا و ذوق جنة و لدا و غدا و عاقب
 بختی نیت و آن دعا در حق من سجاوب شد و چون آن دعا را تخصیص بنمایم حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون
 چهل و هشت حج کند و صاحب خانه وزن و فرزند شد و خادم آورده اند که در حج بنمایم و یکم در وادی قاه که در آنجا غسل احرام نمودم پس در
 مابین غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال و بیست و پنجوار هجرت از روی تعالی نمود و در کشتی مسیور است که طایفه
 امامیه اصحاب نموده اند بر تصحیح جمیع روایات اخبار او آورده اند بقیه او و او را کتابت حدیث و کتابی دیگر در توحید حمرة الطیارات
 او ابو عماره است شیخ ابو عمر و کشتی با سواد خود از هشتاد و پنج حدیث از امام جعفر بن محمد صادق بعد از وفات او بر او رحمت
 فرستاد و دعا او بخیرت و سرور نمود و فرمود که و حقا ان الله و کشفه منصرف و سرور و انفق کان شیدا لخصو حنا الهی و در نماز
 از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نماید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم
 آنحضرت فرمودند که ما مناظره امثال تو با ایشان را خوش نماید که اگر تو در وادی واقع شوی از آنجا طیار این پستویا کرد و هر که خیر نباشد از
 او ما را خوش نماید و در خلاصه از حضرت امام جعفر روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر بوجود طیار رسایات واقعه را میفرمود و این
 بر امام موسی بن عقیل الکوفی از بنی هاشم بود و گوید فرموده شده بود در میان بنی کمانه متر است بنا بر این او را کانی می گفشد علامه علی
 قدس سره در کتاب خلاصه توشیح او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که آنست
 میزان لا عین و عین یعنی تو مانند ترا زونی که در گفتن او تصور تفاوتی نباشد و در نماز از زبانی اصحاب مرویت که گفت روزی
 سه بر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو بر آید پس من از جمیع آن سخن شنیدم و بسیار عرض و پوشیدم و متوجه طاعات زید شدم
 و چون بخانه او رفتم و در مقام کرم گفتم ای ابو جحین شنیده ام که ترا کان آنست که نامه چهار است سه از ایشان که شنیدم و چهارم کسی است
 که قیام بسیف نماید گفت ای چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی بود در زمان حضرت امام محمد باقر از او شنیده بودم و بر او
 و بر او التفات نمودم و از پیش او بیرون آمدم و داخل میا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد باقر رسیدم و عرض کردم که بخدمت او
 عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که خدا تعالی زید را جلا سازد و بخرج بشیر و از خاندان او دشمنی و کربا او خروج نماید بلکه او را
 دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام است و آنکه حقیقت حال آنست که او کان آمده و اگر او خروج کند گشته خواهد شد و چون
 از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و قیادت رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کانی است و وجه
 سوره بن کلب خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام موسی بن محمد باقر جعفر صادق بود و در نماز کشتی از سرور نماز

تکلیف علی بن

در روایتی که در کتاب جامع
 از حضرت امام جعفر بن محمد صادق
 روایت شده است که در آنجا غسل احرام نمودم
 پس در کشتی مسیور است که طایفه امامیه
 اصحاب نموده اند بر تصحیح جمیع روایات
 اخبار او آورده اند بقیه او و او را کتابت
 حدیث و کتابی دیگر در توحید حمرة الطیارات
 او ابو عماره است شیخ ابو عمر و کشتی با
 سواد خود از هشتاد و پنج حدیث از امام
 جعفر بن محمد صادق بعد از وفات او بر او
 رحمت فرستاد و دعا او بخیرت و سرور نمود
 و فرمود که و حقا ان الله و کشفه منصرف
 و سرور و انفق کان شیدا لخصو حنا الهی
 و در نماز از طیار منقول است که گفت بخدمت
 حضرت امام جعفر عرض نمودم که شنیده
 ام که ترا خوش نماید که ما با مخالفان
 خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت
 فرمودند که ما مناظره امثال تو با ایشان
 را خوش نماید که اگر تو در وادی واقع
 شوی از آنجا طیار این پستویا کرد و هر
 که خیر نباشد از او ما را خوش نماید و
 در خلاصه از حضرت امام جعفر روایت
 نموده که فرمودند که حضرت امام محمد
 باقر بوجود طیار رسایات واقعه را می
 فرمود و این بر امام موسی بن عقیل الکوفی
 از بنی هاشم بود و گوید فرموده شده
 بود در میان بنی کمانه متر است بنا بر
 این او را کانی می گفشد علامه علی قدس
 سره در کتاب خلاصه توشیح او نموده و
 گفته که حضرت امام جعفر صادق بواسطه
 اعتمادی که بر او داشته در شان او
 فرموده که آنست میزان لا عین و عین
 یعنی تو مانند ترا زونی که در گفتن او
 تصور تفاوتی نباشد و در نماز از زبانی
 اصحاب مرویت که گفت روزی سه بر نزد
 من آمد و گفت که زید بن علی از تو بر
 آید پس من از جمیع آن سخن شنیدم و
 بسیار عرض و پوشیدم و متوجه طاعات
 زید شدم و چون بخانه او رفتم و در
 مقام کرم گفتم ای ابو جحین شنیده
 ام که ترا کان آنست که نامه چهار است
 سه از ایشان که شنیدم و چهارم کسی
 است که قیام بسیف نماید گفت ای چنین
 گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که
 منافی بود در زمان حضرت امام محمد
 باقر از او شنیده بودم و بر او و بر او
 التفات نمودم و از پیش او بیرون آمدم
 و داخل میا ساختم و بخدمت حضرت
 امام جعفر بن محمد باقر رسیدم و عرض
 کردم که بخدمت او عرض نمودم پس
 آنحضرت فرمودند که خدا تعالی زید را
 جلا سازد و بخرج بشیر و از خاندان او
 دشمنی و کربا او خروج نماید بلکه او
 را دانست که شمشیر حق کدام است و
 شمشیر باطل کدام است و آنکه حقیقت
 حال آنست که او کان آمده و اگر او
 خروج کند گشته خواهد شد و چون
 از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و
 قیادت رسیدم خبر قتل زید را شنیدم
 و در کتاب نجاشی مذکور است که او را
 کانی است و وجه سوره بن کلب خلاصه
 مذکور است که او از اصحاب حضرت امام
 موسی بن محمد باقر جعفر صادق بود و
 در نماز کشتی از سرور نماز

خروج الطیار

در روایتی که در کتاب جامع از حضرت امام جعفر بن محمد صادق روایت شده است که در آنجا غسل احرام نمودم پس در کشتی مسیور است که طایفه امامیه اصحاب نموده اند بر تصحیح جمیع روایات اخبار او آورده اند بقیه او و او را کتابت حدیث و کتابی دیگر در توحید حمرة الطیارات او ابو عماره است شیخ ابو عمر و کشتی با سواد خود از هشتاد و پنج حدیث از امام جعفر بن محمد صادق بعد از وفات او بر او رحمت فرستاد و دعا او بخیرت و سرور نمود و فرمود که و حقا ان الله و کشفه منصرف و سرور و انفق کان شیدا لخصو حنا الهی و در نماز از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت امام جعفر عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نماید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که ما مناظره امثال تو با ایشان را خوش نماید که اگر تو در وادی واقع شوی از آنجا طیار این پستویا کرد و هر که خیر نباشد از او ما را خوش نماید و در خلاصه از حضرت امام جعفر روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر بوجود طیار رسایات واقعه را می فرمود و این بر امام موسی بن عقیل الکوفی از بنی هاشم بود و گوید فرموده شده بود در میان بنی کمانه متر است بنا بر این او را کانی می گفشد علامه علی قدس سره در کتاب خلاصه توشیح او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که آنست میزان لا عین و عین یعنی تو مانند ترا زونی که در گفتن او تصور تفاوتی نباشد و در نماز از زبانی اصحاب مرویت که گفت روزی سه بر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو بر آید پس من از جمیع آن سخن شنیدم و بسیار عرض و پوشیدم و متوجه طاعات زید شدم و چون بخانه او رفتم و در مقام کرم گفتم ای ابو جحین شنیده ام که ترا کان آنست که نامه چهار است سه از ایشان که شنیدم و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت ای چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی بود در زمان حضرت امام محمد باقر از او شنیده بودم و بر او و بر او التفات نمودم و از پیش او بیرون آمدم و داخل میا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد باقر رسیدم و عرض کردم که بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که خدا تعالی زید را جلا سازد و بخرج بشیر و از خاندان او دشمنی و کربا او خروج نماید بلکه او را دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام است و آنکه حقیقت حال آنست که او کان آمده و اگر او خروج کند گشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و قیادت رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کانی است و وجه سوره بن کلب خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام موسی بن محمد باقر جعفر صادق بود و در نماز کشتی از سرور نماز

مکمل

کتابخانه مجلس

تاریخ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در بیان فضائل و مناقب آن بزرگوار
و در بیان سیره و اخلاق آن بزرگوار
و در بیان جهاد و شهادت آن بزرگوار
و در بیان کرامات و معجزات آن بزرگوار
و در بیان کتب و آثار آن بزرگوار
و در بیان مناقب و فضائل آن بزرگوار
و در بیان سیره و اخلاق آن بزرگوار
و در بیان جهاد و شهادت آن بزرگوار
و در بیان کرامات و معجزات آن بزرگوار
و در بیان کتب و آثار آن بزرگوار
و در بیان مناقب و فضائل آن بزرگوار

که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای پسر من چه کرده ای چون دهنش که حال صاحب شما بر آنجا است که فرموده ای که گفتن از آنجا نیست که ما پس از آن
 هرگاه در مسایل خود که رجوع برادر تو محمد بن علی میکردیم و آیات قرآنی و احادیث جید نزد خود جواب مسایل را دادیم و چون
 بخت الماوی انتقال نمود بهر یک از اکابر شایع نمودیم و تو نیز از آن جمله بودی پس چگونه جواب مسایل ما پرسیدند که ما
 که رجوع برادر زاده تو امام جعفر صادق نمودیم پس او بطریق بد بزرگوار جواب مسایل ما را داد و فرمود آنجا زید تمسک نمود و گفت ما
 که کتب حضرت امیرالمؤمنین نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر بود و آنحضرت در آن ازل بیست خوانده بود
 و چون مردم را دعوت نمود که بواجب حضرت محمد بن عبدالله معروف بنسب کینه بر بنی العباس خروج نمایند و او بن علی جاسوسی در گرفت و با
 کینه او گفت و صلح نمود و او پیش از آنکه گشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه نزد اوست از حضرت امام جعفر است شیخ ابو جعفر
 طوسی در کتاب غیبت آورده که در قوام و کلامی حضرت امام جعفر بود و در نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و در سنج او معنی بود
 و چون خبر قتل معلی با آنحضرت رسید بسیار بر او شور نمود و او گفت ای داد مولای مرا که کیل من بود در حال عیال من چرا گشتی و آنکه
 ترا نزد خداستعالی آمرزش نخواهد بود معنی نمائند که معنی در بعضی آیات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحب آن از حضرت امام جعفر
 صادق روایت نموده گفته که حضرت رسول در آن روز علی را بادی جن و دیوان فرستاد پس حمد و عیاق نمود بر ایشان بعضی از نوب
 آنرا استبد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را کشتن بعضی از جنیان بر آن فروده و ابعدها بگردانیده بلکه از جمله محلات شمرده شیخ ابان
 عبدجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی بنوزد آنست که جنیان نیستند او میان مکلفند بشریعت احکام هر قرآن شریفا
 پیش باید گرفتند و خواندن آن آیه را که سَنَفَعُ لَكُمْ اَيْهَا التَّغْلُظُ وَ جَاءَ بِكُمْ بِغَيْرِ قَوْلٍ و جَاءَ لِي اِنَّهُ اَسْمَعُ نَقْرًا
 مِنَ الْجِنَّ قَالُوا اِنَّا مَعِنَا قُرْآنًا عَجَبًا هَذَا الَّذِي اَلُوْهُ شَيْءًا مَّا يَدْعُوْهُ وَ جَاءَ بِكُمْ بِغَيْرِ قَوْلٍ و جَاءَ لِي اِنَّهُ اَسْمَعُ نَقْرًا
 مَا تَعْتَرِ الْجِنَّ وَالْاِنْسُ الْاَلْفَا تَكْرُرُ سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِقَصْوَتِمْ هَلْبِكُمْ اِنَّا بِكُمْ وَبَيْنَكُمْ لِقَاءٌ يَوْمَئِذٍ هَذَا وَنِ خَطَاب
 بقیامت باشد همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی رسول است از خداستعالی بر ایشان چون مکلف باشند محقر باشند
 و بعضی با من باشند و بعضی کافر و بعضی مقرر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب از بد صلاحیت
 شمشیر و جهاد هم در بند و بر یک حد باشد و اگر سلیمان او وزیرش هف رارو باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و حق
 بهتر است از اصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت وَالشَّيَاطِطِ كُلِّ بَاطِلٍ و عَوَّاهِمْ قَارِحِينَ مُقَرَّبِينَ فِي الْاَصْفَادِ
 پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را مجوس گرداند و باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی مرتضی بقرآن و شمشیر ایشان حکم
 کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن باشد و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی هم از این استعدا است که ایشان جهاد لطیفند
 بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که چیرتیل نیره بر گوش استعدا و بیاخت چون از کشت حضرت
 پیغمبر از پرشید که گمازده بودی گفت یا رسول الله پس لعین آمده بود و بر سر او چیل کافر استاده و ایشان از فرود و در لاری و نظرمند اند
 از پیش از آنم تا کنار در بای همان پس با من گفت نه شمار همت داده ای که باقیامت جان کوشم آری آنصده را خلافت با خودم گفتی
 زخم ترا که از زخم و جراحت باقیامت بخور باشی این بشیند و بدریافوشد و من با کوشم و قرآن مجید از آن خبر داده است که کَلِمَاتُ تَوَكَّلْ
 الْفِئْتَانِ نَكْصُ كَعْلِي حَقِيْبَةٌ و در تفسیر علی سنی این معنی مذکور شد است که اطمینان از نور بصورت ترا در بن باکت بن حشیم الکنانی آمده
 بود پس خواجنا ناصبی باید که دعوی شبیه راه جهاد علی با جنیان باخته چیریل قیاس کند یا دست از هر دو بردارد و آنرا خلافت جماع و قرآن
 و اهدمت رب العالمین یونس بن عتیوب بن قیس اهل البی الدینی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طایفه مشهوره توشش آورده
 در چند موضع تعدیل آورده شیخ نجاشی گفته که او حضرت امامین هابین جعفر صادق موسی کاظم و جعفر صادق داشت وکیل حضرت امام موسی
 بود و در ایام حیات امام رضا دیدند وفات یافت و آنحضرت متولی امر مکنین تدفین او شد و او در بلوی حال قابل با است جمله جن
 بود و بعد از آن جمع نمود و در محاکمته مسطور است که چون بومین بدین طایفه وفات یافت حضرت امام رضا جنوط و کفن جمیع مؤمنه تجزیه نمود
 فرستاد و امر نمود موالی خود را و موالی جد و پدر خود را که تر جازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که بومین اگر چه ساکن عراق بود اما موالی جد
 بود باید که تفرار او برقیع جیما سازند اگر اهل مدینه کینند که او عراقی بود و نیکو داریم که او را برقیع و فرغ نمایند و جواب ایشان بگویند که موالی
 حضرت امام جعفر بود و اگر شما منج خواهم کرد و فرغ او برقیع ما نیز بیدار این منج خواهم کرد که در کینسد موالی خود را در نجاشی آورده شیخ

کسی میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زحم ایشان است که در میان شما امام مغرض الطاهر وجودت ایشان بدین
 نیکویند زیرا که صاحب ورع و جتهادند و از جمله ایشان جمله یغفور و غفران فلانند من آنحضرت فرمودند که من ایشان را با این چهار
 کرده ام و باطنشان قرار داده ام گناه من آن چیست و معادن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احرار و عجب بسیار ظاهر شده
 اند و کس در او غضب و دیدن از مجلسی چون از مجلسی در آنستند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا می شناسید و مردان
 علی ایشان از دیدن آن دو گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عده اش من است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سید بر ایشان
 لعنت فرستاد نگاه فرمودند و آنه شمشیر را عید الله ندیده است و بدست پدر او تیز زیده که آنرا از دور از محافل علی بن حسین دیده باشند
 و اگر راست میگویند ایشان پرس که شمشیر خود علامت دارد که در هر یک از زمین بسیار شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که قال الله
 ان عندك لسيف رسول الله ولا مئة والله ان عندك لقرآن رسول الله والقرآن عند لوائح موسى وعصاه
 والله ان عندك لحاتم سليمان بن داود والله ان عندك الطلح الذي كان موسى يقرب بها القران والله ان عندك
 الشجر الذي كان رسول الله يصنع به بين المسلمين والمشركين فلا يصيبك الا المسلمون نشأتم قال ان الله
 عز وجل اوحى الى طالوت انه لن يضل الجا لوت الا من لبس من لبس يدعك وملاها ما قد عني طالوت جسد وجل
 وجلالا لبسه الدرع فلم يملكها منهم احدا الا داود فقال يا ابا داود انك تفعل جالوت بوزله
 فبرز له ففلكه وان فاعين ان شاء الله تعالى من اذ اليس يدع رسول الله صلى الله عليه واله بملاها هاو
 قد لبسها ابو جعفر فخطت عليه قلبها انا فكانت وكانت علي بن يقطين الاسدي الكوفي ايندای از جمله بزرگان
 عراق عربست مروان حار پدر او يقطين را بواسطه تشیع میخواست که بدست او درخواه نماید او کجاست و علی در کوفه متولد شده بود
 پس بعد از کربلا پدرش در او را و علی و عید برادر او را برداشت و بجانب مدینه کجاست و چون دولت بنی عباس مظهر بر شد بکوفه رجوع نمود
 و يقطين در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور در مدینه میسرود و مع شیعیان میزد و همچنین سپرد در خدمت جانشین و زرجان
 بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که چون آنحضرت امام جعفر علیه السلام
 حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی روایات بسیار نموده نقد و جمیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم بود و در آن
 طایفه امامت بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم در وقتیکه آنحضرت مجبور بودند وفات یافتند آنحضرت
 چهار سال جسم هر دو را رشید بود و شیخ ابو عمر و کثی با بساد خود از او و وقتیکه روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی
 رفتم پس اهل بار فرمودند که در وقتیکه در موقوف ایستاده بودم بچای طرب من بچکس خط خود نمود و الا علی بن يقطين که او پیوسته در خاطر من بود و خاطر
 من بیرون نمیشد تا بتزلزل جهت نمودم و در کتاب محمد را از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی
 عرض نمودم که علی بن يقطين من گفته که از خدمت شما دعائی از برای او و نامش نام آنحضرت فرمودند که آن عار از برای امر آخرت میخواست
 گفتیم بی پس شما خود را برینند بر سینه نهادند و فرمودند صمیت علی بن العقیلین ان لا تمسه النار ابدًا و در روایتی دیگر روایت
 که آنحضرت ضامن حیات از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی بقراب بن يقطين بخدمت آنحضرت رفت
 و اطعامات از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس فرود پس آنحضرت در جواب او فرمودند ان الله تعالى اولیاء مع
 اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائهم و انتک منهم ما علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علی بن يقطين
 که تو ضامن کجیز از برای من شوم من ضامن همه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد که هست آنچه که میخواهی تا ضامن شوم
 آنرا و آنست که ضامن آن از برای من شوی آنحضرت فرمودند که آنست که ضامن آن میشوم است که هرگز آسیب تیر شمشیر به خود نرساند
 و بیلای بسند و دندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن کجیز که مرا ضامن میدید که ام است حضرت امام فرمودند
 که از اولیای او برادران تو هر که پیش آمد او را اگر نامی پس علی بن يقطين ضامن آن یکت مکرمت و حضرت امام ضامن یکت مکرم شد
 و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد شمری که گفت آنحضرت حضرت امام موسی شنیدم که گفت در شب علی بن يقطين را از خدی تعالی در خواب
 نمودم که او را بمن بخشید او را بمن بخشید بدستیکه علی بن يقطين بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این استرجح که است
 و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن يقطين صدهزار دینار و صدهزار دینار بر سر آنحضرت میفرستاد و

عقلمند
 در کوفه قومی هستند که زحم ایشان است که در میان شما امام مغرض الطاهر وجودت ایشان بدین نیکویند زیرا که صاحب ورع و جتهادند و از جمله ایشان جمله یغفور و غفران فلانند من آنحضرت فرمودند که من ایشان را با این چهار کرده ام و باطنشان قرار داده ام گناه من آن چیست و معادن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احرار و عجب بسیار ظاهر شده اند و کس در او غضب و دیدن از مجلسی چون از مجلسی در آنستند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا می شناسید و مردان علی ایشان از دیدن آن دو گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عده اش من است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سید بر ایشان لعنت فرستاد نگاه فرمودند و آنه شمشیر را عید الله ندیده است و بدست پدر او تیز زیده که آنرا از دور از محافل علی بن حسین دیده باشند و اگر راست میگویند ایشان پرس که شمشیر خود علامت دارد که در هر یک از زمین بسیار شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که قال الله ان عندك لسيف رسول الله ولا مئة والله ان عندك لقرآن رسول الله والقرآن عند لوائح موسى وعصاه والله ان عندك لحاتم سليمان بن داود والله ان عندك الطلح الذي كان موسى يقرب بها القران والله ان عندك الشجر الذي كان رسول الله يصنع به بين المسلمين والمشركين فلا يصيبك الا المسلمون نشأتم قال ان الله عز وجل اوحى الى طالوت انه لن يضل الجا لوت الا من لبس من لبس يدعك وملاها ما قد عني طالوت جسد وجل وجلالا لبسه الدرع فلم يملكها منهم احدا الا داود فقال يا ابا داود انك تفعل جالوت بوزله فبرز له ففلكه وان فاعين ان شاء الله تعالى من اذ اليس يدع رسول الله صلى الله عليه واله بملاها هاو قد لبسها ابو جعفر فخطت عليه قلبها انا فكانت وكانت علي بن يقطين الاسدي الكوفي ايندای از جمله بزرگان عراق عربست مروان حار پدر او يقطين را بواسطه تشیع میخواست که بدست او درخواه نماید او کجاست و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از کربلا پدرش در او را و علی و عید برادر او را برداشت و بجانب مدینه کجاست و چون دولت بنی عباس مظهر بر شد بکوفه رجوع نمود و يقطين در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور در مدینه میسرود و مع شیعیان میزد و همچنین سپرد در خدمت جانشین و زرجان بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که چون آنحضرت امام جعفر علیه السلام حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی روایات بسیار نموده نقد و جمیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم بود و در آن طایفه امامت بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم در وقتیکه آنحضرت مجبور بودند وفات یافتند آنحضرت چهار سال جسم هر دو را رشید بود و شیخ ابو عمر و کثی با بساد خود از او و وقتیکه روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی رفتم پس اهل بار فرمودند که در وقتیکه در موقوف ایستاده بودم بچای طرب من بچکس خط خود نمود و الا علی بن يقطين که او پیوسته در خاطر من بود و خاطر من بیرون نمیشد تا بتزلزل جهت نمودم و در کتاب محمد را از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن يقطين من گفته که از خدمت شما دعائی از برای او و نامش نام آنحضرت فرمودند که آن عار از برای امر آخرت میخواست گفتیم بی پس شما خود را برینند بر سینه نهادند و فرمودند صمیت علی بن العقیلین ان لا تمسه النار ابدًا و در روایتی دیگر روایت که آنحضرت ضامن حیات از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی بقراب بن يقطين بخدمت آنحضرت رفت و اطعامات از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس فرود پس آنحضرت در جواب او فرمودند ان الله تعالى اولیاء مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائهم و انتک منهم ما علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علی بن يقطين که تو ضامن کجیز از برای من شوم من ضامن همه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد که هست آنچه که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آنست که ضامن آن از برای من شوی آنحضرت فرمودند که آنست که ضامن آن میشوم است که هرگز آسیب تیر شمشیر به خود نرساند و بیلای بسند و دندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن کجیز که مرا ضامن میدید که ام است حضرت امام فرمودند که از اولیای او برادران تو هر که پیش آمد او را اگر نامی پس علی بن يقطين ضامن آن یکت مکرمت و حضرت امام ضامن یکت مکرم شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد شمری که گفت آنحضرت حضرت امام موسی شنیدم که گفت در شب علی بن يقطين را از خدی تعالی در خواب نمودم که او را بمن بخشید او را بمن بخشید بدستیکه علی بن يقطين بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این استرجح که است و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن يقطين صدهزار دینار و صدهزار دینار بر سر آنحضرت میفرستاد و

عقلمند
 در کوفه قومی هستند که زحم ایشان است که در میان شما امام مغرض الطاهر وجودت ایشان بدین نیکویند زیرا که صاحب ورع و جتهادند و از جمله ایشان جمله یغفور و غفران فلانند من آنحضرت فرمودند که من ایشان را با این چهار کرده ام و باطنشان قرار داده ام گناه من آن چیست و معادن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احرار و عجب بسیار ظاهر شده اند و کس در او غضب و دیدن از مجلسی چون از مجلسی در آنستند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا می شناسید و مردان علی ایشان از دیدن آن دو گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول نزد عده اش من است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سید بر ایشان لعنت فرستاد نگاه فرمودند و آنه شمشیر را عید الله ندیده است و بدست پدر او تیز زیده که آنرا از دور از محافل علی بن حسین دیده باشند و اگر راست میگویند ایشان پرس که شمشیر خود علامت دارد که در هر یک از زمین بسیار شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که قال الله ان عندك لسيف رسول الله ولا مئة والله ان عندك لقرآن رسول الله والقرآن عند لوائح موسى وعصاه والله ان عندك لحاتم سليمان بن داود والله ان عندك الطلح الذي كان موسى يقرب بها القران والله ان عندك الشجر الذي كان رسول الله يصنع به بين المسلمين والمشركين فلا يصيبك الا المسلمون نشأتم قال ان الله عز وجل اوحى الى طالوت انه لن يضل الجا لوت الا من لبس من لبس يدعك وملاها ما قد عني طالوت جسد وجل وجلالا لبسه الدرع فلم يملكها منهم احدا الا داود فقال يا ابا داود انك تفعل جالوت بوزله فبرز له ففلكه وان فاعين ان شاء الله تعالى من اذ اليس يدع رسول الله صلى الله عليه واله بملاها هاو قد لبسها ابو جعفر فخطت عليه قلبها انا فكانت وكانت علي بن يقطين الاسدي الكوفي ايندای از جمله بزرگان عراق عربست مروان حار پدر او يقطين را بواسطه تشیع میخواست که بدست او درخواه نماید او کجاست و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از کربلا پدرش در او را و علی و عید برادر او را برداشت و بجانب مدینه کجاست و چون دولت بنی عباس مظهر بر شد بکوفه رجوع نمود و يقطين در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور در مدینه میسرود و مع شیعیان میزد و همچنین سپرد در خدمت جانشین و زرجان بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که چون آنحضرت امام جعفر علیه السلام حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی روایات بسیار نموده نقد و جمیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم بود و در آن طایفه امامت بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم در وقتیکه آنحضرت مجبور بودند وفات یافتند آنحضرت چهار سال جسم هر دو را رشید بود و شیخ ابو عمر و کثی با بساد خود از او و وقتیکه روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی رفتم پس اهل بار فرمودند که در وقتیکه در موقوف ایستاده بودم بچای طرب من بچکس خط خود نمود و الا علی بن يقطين که او پیوسته در خاطر من بود و خاطر من بیرون نمیشد تا بتزلزل جهت نمودم و در کتاب محمد را از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن يقطين من گفته که از خدمت شما دعائی از برای او و نامش نام آنحضرت فرمودند که آن عار از برای امر آخرت میخواست گفتیم بی پس شما خود را برینند بر سینه نهادند و فرمودند صمیت علی بن العقیلین ان لا تمسه النار ابدًا و در روایتی دیگر روایت که آنحضرت ضامن حیات از برای او شدند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی بقراب بن يقطين بخدمت آنحضرت رفت و اطعامات از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس فرود پس آنحضرت در جواب او فرمودند ان الله تعالى اولیاء مع اولیاء الظلمه لیدفع بهم عن اولیائهم و انتک منهم ما علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علی بن يقطين که تو ضامن کجیز از برای من شوم من ضامن همه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد که هست آنچه که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آنست که ضامن آن از برای من شوی آنحضرت فرمودند که آنست که ضامن آن میشوم است که هرگز آسیب تیر شمشیر به خود نرساند و بیلای بسند و دندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت که آن کجیز که مرا ضامن میدید که ام است حضرت امام فرمودند که از اولیای او برادران تو هر که پیش آمد او را اگر نامی پس علی بن يقطين ضامن آن یکت مکرمت و حضرت امام ضامن یکت مکرم شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد شمری که گفت آنحضرت حضرت امام موسی شنیدم که گفت در شب علی بن يقطين را از خدی تعالی در خواب نمودم که او را بمن بخشید او را بمن بخشید بدستیکه علی بن يقطين بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این استرجح که است و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن يقطين صدهزار دینار و صدهزار دینار بر سر آنحضرت میفرستاد و

در
کتاب

سنان کرانه تو ز س اولاد هر دست بانه کفتم بی فرمودند دست میداری که آنها باقی مانده تا که ای تو ضایع نشود کفتم بی سنان کفتم بی سنان
فرمودند که هر که بقای ایشان از دست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود و صفوان گوید که بعد از
کفتم و جمع شدن خود را فرو ختم و چون بخیر برون رسید مرز خود طلبد و گفت که بمن رسانیده اند که تو شران خود را فرو ختم کفتم بی کفتم
پس این کار کردی کفتم نسبت آنکه مردی پر شد و غلامان من از عمد آنکار بیرون میانید گفت میباید میباید من میدانم که تو باشا کاره
موسی بن جعفر شران خود را فرو ختم کفتم مرا چه کار است موسی بن جعفر گفت بگذار این کار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا
میکنم شاه روی عز صفوان مهران الجمال الله قال دخلك على الصادق ثم فطنت لم حيلت فذلك سميتك تقول
شيعتنا في الجحيم وفي الشيعه اقوام بدنيون و يرتكبون القوا حيش و بشر بون الحزب و يقتلون في دنياهم فقال
فيعمهم اهل الجنة ان الرجل من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يتبلى بيضم او يخرج او يدب من قو
بما يوذبه او يذوبه سوع فان عود من ذلك شد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا ولا ذب عليه
فقلت لا يدب من ردي المظالم فقال عليه السلام ان الله عز وجل جعل حجاب خلقه يوم القيمة
الا محمدا على عليهما الصلوة والسلام فكل ما كان من شيعتنا حسبا من الخمس في أموالهم
وكلما كان بينهم وبين خالقهم استوهبناه لهم حتى لا يدخل احد
احد من شيعتنا النار انكروا قتل آدمي وقت

حق الله وحق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی محقق است پس منمور حدیث مذکور شکل میشود بحال آن شیعی که شخصی گفته باشد
که هرگز بیسج مالی نداشته و اگر داشته اند قدر نداشته که خسری او و چیزی نماند اگر قدر داشته خسری آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مالی
ندیده باشد که هرگز مال او بنصاب خسری رسیده باشد و اگر رسیده باشد خسری آنرا داده و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی ندیده
و اینها قتل و غیبت تصرف دبال نیست پس بحال آن خسری و چیزی نداشته باشد حجاب است که ماذن نفس مباد که محقق باشد و مسلمند ایم
که قتل و سرقت و غیره شیعیان نسبت بجهان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خسری مال خود را داده باشد و یا داده اهل سنت دست غیبت
به ایشان خسری نمایند و بعضی نیز رسانند و داده شده است اما آنکه مخصوص است به استیجاب حق بعضی از شیعیان بعضی دیگر ممکن است
و استیجاب بمعاد و غیره نخواهد بود و اما استیجاب محاسبه قتل و غیبت آنرا مال خسری بر تو هم است که در محاسبه معاد و غیره شرط باشد پس
غیبت بلکه بر این وجه باشد که کسی از ائمه با مقول ما غیبت بگویند که اگر از غیبت قائل و غیبت کنند نمودر اما اگر کسی غیبت ترا از
خسری که ادای آن بر تو واجب بود و وظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی اندک دخول در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر
ذمت او از خسری اهل بیت و بر ائمه ذمت او منحصراست در برابر ذمت قائل و غیبت کننده او با تصریح توقف نخواهد کرد در برابر ذمت
ایشان و استیجاب نخواهد ورزید از آن با آنکه استیجاب بمعاد و غیره از خسری می تواند بود که مضمون غیبت بنصاب رسیده باشد و الا خسری
و عزم بر عدم اتیان مثل آن در صلاح آن کافی است و با آنکه عدم دخول بر شیعیان شاعری در تار از برکات مصطفی و مرقض سایر ائمه
اطهار و در انکار ذمت و ظاهر حدیث مشهور است فرق است بین ائمه و غیره و در حدیث مشهور است شفاعت است قل يا ايها الذين
الذين اسروا اعلوا انفسهم لا تظنوا ان رحمة الله غافرة الذنوب جميعا الله هو الغفور الودود الذي يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
روایت صفوان مؤذنی آن میشود که مؤمنان اعماد و بجزر و عقاد و بر حدیث رسالت و امامت اهل بیت کنند و تطیل اعمال احکام بنام
گویند اعتماد بجزر و عقاد مذکور گاهی باشد که اصلا در میان زاجری نباشد چنین نیست زیرا که آنچه از اخبار ائمه کرام مذکور شد با آنکه مؤمنان
مباشرفتی و آثار مبتلا میشوند با مراض و استقام و مانند از شداید و نوابی تا ایم خواهند شد و از تبار معاصی و زکاتی است و ایضا اگر چه
اطهار نبی بودن مجر و ایمان و عقاد با مود مذکور نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا در آثار مؤمنان
و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که با آنکه کتاب معاصی آثار درجات عالیست و عاقل است و مؤمنان در
عالی درجات و منازل اجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت و دفع خیال و سرگرد عاصی نخواهد کرد و چنانکه در بعضی روایات است

و عارف شیرازی بضمون آن شاعر نموده و گفته شعر و لکنه کن بر امید بخش دوست که گر گناه بخشند شرمساری است و تم
 ماقبل که رقم آنکه بستم دهند بطاعت قبول کردن و در قرین شرط انصاف است و نوبت است آنچه در تحقیق ثابت مذکوره
 مذکور شد آنکه ملاحظه کنید شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان سنجی است اما این نیز گفته اند که
 از زوال ایمان است و بسبب نوال ایمان نیست اما ساسی می پیران اهل علم از دست شاد و خفا، اندا که خیا نچه بسبب می گویند علم شام
 بجهل می شود چون ایمان بلا عمل بر تقدیر وجود آن بسبب نجاست نواند به حق بر می شود اما در نزد مردم که از آن خبر داد برای ترس از آنکه
 گمان علم کرده باشد و در بزه افتد در شام چندان آن علم با جهل باشد و درین بسبب باز گردید دوست از عمل به شکیه عمر شمار آنیک
 می ساخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این علام موقوف فرماید که و مضمون ما رسول الله یقولوا اما چاره چیست برای بگردن خود من
 محروم نتوان کرد و چنانکه هست باید گفت بعضی بکثیر و بیداری بکثیر و اما بعضی به الا الفاسقین انجم است که چنین سخن گمراه شریف
 گمراهانند که اگر این سخن نبود می هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و بسوی دیگر که البته هر چه در زمان کسی است روزی می کارا شود چه خداوند جهان نوری
 و نور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند و دین را امرانی آفریده که چیزی با خیا نچه باشد تا نجا نیاید پس گمراهان همیشه گمراه شوند پس نتوان که بر
 حیانت ایشان که امر است غیر ممکن اهل هدایت را محروم کند و هدایت نشان درین دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که شیخ
 عزوجل متذکره با سبب حال گمراه نمیزاید و خدا تعالی مکتوب الهم را از دست یان کرد اندا که سر سخن که شوند در ایشان فریاد است که
 نه چون مردم مریض که بر وجه سبب قوت دیگران است در او بسبب مریضی ضعیف و مریض باشد انتی مکتوبی نماید که کلام مولوی مذکور است
 خلیفه او عمر و آن نزد اصحاب او دینی است غیر معتقد تر اگر که بینه عرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد غیبت
 بر تحصیل ایمان و لذت و کتب عقاید کلامیه اما میوه تصحیح بضمون آن اخبار واقع نشده و علامه روانی در شرح عقاید حصیه تکه کلمه کافی
 آن در اقیقه بحیث اعتقاد ساخته تاملات کند بر آنکه ما سواي فرق باجمیه مرجع الاعتقاد و در بارند و فرقه باجمیه مرجع الاعتقاد
 در نماز نیستند بلکه مرجع العمل جایز است که در نماز باشد کونیم احتمال مجرد تر عیب و جمی ندارد زیرا که اگر عرض آن باشد ناچار اظهار آن
 باید نمود و هر گاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن نیز ظاهر خواهد بود و اگر اظهار نمیکند فایده
 تر عیب مستغنی میشود و اما عدم تصحیح بضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید یا مابینه محل تامل است چه در کتاب اعتقاد است شیخ ابن بابویه
 که از قدما می علمای امامیه است تصریح بان واقع شده آنجا که گفته قَامَا الذَّنْبُ فَلَا يَسْتَلِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ جُنَابَ قَالَ اللَّهُ
 تَعَالَى قَوْمٌ لَا يَسْتَلِ عَنِ ذَنْبِهِ إِنَّهُمْ لَا يَأْتُونَ بِعَمَلٍ سَيِّئَةٍ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْآيَةُ دُونَ غَيْرِهِمْ كَمَا وَدِدْتُمْ
 النَّفْسَ كُلَّ عَابٍ عَقَبَ وَكَوْنُ طَوْلِ الْوَقُوفِ فِي قَوَاعِدِ الْعُقَابِ لِلْحَقِّ الطُّوسِيِّ وَ شَرَحَهُ لِلْعَلَامَةِ
 الْحَلِيِّ قَدِيمٍ سَيَّرَ مَا اتَّفَقَ النَّاسُ عَلَى أَنَّ الْمُؤْمِنَ الَّذِي عَمِلَ عِلًّا صَالِحًا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَالِدًا فِيهَا وَأَمَّا الَّذِي يَحْتَلِ
 عِلًّا صَالِحًا يَغْفِرُ عَمَلِ صَالِحٍ فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَقَالَتِ النَّفْسِيَّةُ مِنْ أَهْلِ الشُّنَّةِ وَالْإِمَامِيَّةِ إِنَّهُ لَا يَجِبُ
 تَعْبَهُمْ بَلْ قَدِ غَفَرَ اللَّهُ قَوْلَ عَمَلِهِمْ أَوْ يَسْتَفْعُ إِلَيْهِمْ لِقَوْلِهِمْ إِذْ حَزَبَتْ شَفَاعَةُ الْأَمَلِ الْكِبَارِ وَ هَسْتَدَلَّ بِمَذْهَبِ
 از علمای متأخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول و بقول حضرت امام جعفر صادق که فرموده وَاَللَّهِ لَنَسْفَعَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 بِعُضْوٍ شَيْعَتِي حَتَّى يَفُولَ عِبْرَهُمْ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ لَا يَصِدُّونَ حَيْثُمْ وَ كَلَامِ قَوَاعِدِ الْعُقَابِ وَ هَذَا بَعْدَ أَنْ تَصْرَحَ بِتَشْبِهِ
 اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفسیر شده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسند و کبر جواز عفو و شفاعت معنی نیستند
 از تفسیر و اما آنچه علامه روانی در شرح حدیث مستغرق گفته محل است با آنچه بعضی از شیخ ما در رساله و اقیقه تفسیر الفرقه الناجیه گفته اند
 که تفسیر خلوه بحیث اعتقاد مسلم نیست بلکه می تواند بود که مخلوق بحیث اعتقاد و عمل مبرور باشد چنانکه ظاهر آنست بلی من کسبت شیخ
 وَأَعَاظَنِي بِحُطْبَيْتِهِ فَأَوَّلِيكَ أَصْحَابَ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ بآن نظر است و آنکه علامه مذکورند
 از اخباریست گفته قَلَّا بِرِيَاءَتِهِ لَوَارِدِ الْخُلُودِ فَهُوَ خَلَاوَةُ الْأَجْحَادِ فَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَخْلُدُونَ فِيهَا وَإِنْ رَدَّ مَجْرَدِ
 الدُّخُولِ فَهُوَ مُشِيرٌ إِلَى بَيْنِ الْفِرْقَةِ إِذَا مَا مِنْ فِرْقَةٍ الْأَوْ بَعْضُهَا عَصَا وَالْقَوْلُ بَيَانُ مَقْصِدَةِ الْفِرْقَةِ النَّاجِيَةِ وَ مُطْلَقًا
 مَعْنَوَاتُهَا بَعْدَ جَدَا وَلَا يَبْدَأَنَّ بِكُونَ الْمَرَادِ اسْتِقْلَالًا كَمَا تَمَّ فِي النَّارِ فِيهَا الْحَيْجَةُ الْإِضْفَاءُ هَلْ بَلَّغْتُمْ خَلْوَةَ سَلْمِ نَسَبِ
 واجامی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علمای بر آن گفته اند که غیر طایفه محمد کفارند و محمد کفارند و قول و کلام آن مؤمنین

۱۰۹
 شیخ

بجای خود

نخاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود و از او بیان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و او گفته و تکریم در میان اینها عظیم الشان بود و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او حجت فرستادند و حمدانه تعالی و در کتاب فخر رند که در است که بعد از بنی هاشم بن شاذان از ایشان با او خارج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تقییس گشت و نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسند پس فضل بن سائل عقیقه را از او حصد عدل مانند آن جهت او نوشت و چون آن بنظر عدل رسیده گفت اینقدر کافی نیست میجویم که اعتقاد ترا در باره سلف ما بنویسند پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بزرگم جدا نشد که گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القامی بخواب لطیف که متنم خورشید عباسی است بعد از دست آن فخر علی بن فخری یافت و از سبیل بن بکر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از کارم که از پیش من شده است محمد بن اعمیر و صفوان بن یحیی و غیره با او پنجاه سال خدمت نمودم و از ایشان استفاده نمودم و هشام بن حکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود در تبرستان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در تبرستان عثمان بن عثمان بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از فاضل شیعه روایت است مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن یحیی الواسطی محمد بن ساسان محمد بن سهل از پدر خود شاذان بن یحیی و ابی داود و سمرقند و عثمان بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن یونس و علی بن حکم و ابراهیم بن عاصم و ابی یوسف و ابی داود و سجری و قاسم بن عمرو و ابی یحیی بن شاذان که گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آنجا باقی ماند کتاب فضل است بر اسکانی و کتاب المروءین که مختصر کتاب عین است کتاب الوعد کتاب الازلی علی اهل القطن الی آخره در کتاب مشتی مسطور است که از فضل رسیده اند که دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی است در جواب گفت دلیل بر آن کتاب است او سنت رسول است و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدا تعالی است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاطِيعُوا** **الْأَمْرَ مِنْكُمْ** زیرا که خدا تعالی در این آیه ما را اطاعت اولی الامر کرده یعنی آنکه دعوت نموده ما را اطاعت خود و طاعت رسول خود را محتاج شدیم تا آنکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محاجیم در آنکه خدا را بشناسیم نگاه نظر کردیم در او و دیدیم که اختلاف کرده اند و اولی الامر را اجماع کرده اند و تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مختصر قول است در شان علی بن ابیطالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرای است و بعضی گفته اند که مراد علمای است و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کارم و نام ما معروف و نبی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یارده امام از اولاد کرام اویند علیهم السلام و چون از فرق اولی رسیدیم که آیا علی بن ابیطالب از امرای سرای است گفتند علی و فرق ثانیه نیز گفته اند که آنحضرت از اعلام علمای است و فرق ثالثه خبر داده اند که او از قوام نظام کارخانه نام است ما معروف و نبی از منکر از آنجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر با اتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت است پس جاب این آیه است دلی ولایت امام و وصایت و عدول از آنحضرت بسوی یکی مخصوص خلیات و غایت زیرا که در غیر او اتفاق منقود است و اولی دیگر موجود است و اما سنت بنابر آنکه حضرت رسالت آن امام همین قاضی بین میر جوش آنحال و ولی اموال گردانید و او را امر فرمود که تقسیم اموال نماید و خبری فرمود که خاله بن یحیی را به پیش از انبیا کشته بود و او را میان اختیار آن امام ما جبهه اولی رسالت ملک اعلام و اطلاع و اعلام سوره برآید بکنایه از تمام نموده و همچنین بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و سیچکان از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن در میان او معین و معتبر شده باشد و تاسی است سینه کانیات در حیات آنحضرت و بعد از وفات یکی را منظور و حتمی است با میر که متصف بخان سمن باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدستیکه استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است اول آنکه اجماع امت است که علی امام بود و اگر چه همه بیکدیگر و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی با فضل بسیار و در وقت امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بیخاسته در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر کجاست زدن امام باشد باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند که حضرت امیر ولایت امت داشت و نبی ما ششم را صلاحیت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود غایب امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدام بر وقت بود و ظاهر اولاد شوایب خطا و زلل پاک بود و با بجز خلاف ایشان در نفعی عصمت است و همان اجماع کرده اند در نفعی عصمت را بجز خلاف عدالت

بنا بر این

او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است و بعضی گفته اند که بواسطه غضب خلافت و دیگر مفاصل ذو ایه عدالت خارج شده و ظاهراً
 که کسیکه اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف و عصمت او داشته باشند اولی است با ما تا آنکه کسیکه اختلاف بر عدالت او داشته
 باشند و اتفاق در نفس عصمت او کرده باشند و اینها در کتاب مشتمل بر مسواریت است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوید در آن حدیث
 که ناصیان از حضرت امیر روایت میکنند گفت که لا اولی بر جل بفضلی علی بکر و غیره الا و جلدته حدالمضری
 یعنی هرگاه پیش من آید کسی را که او تقضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدیکه در شریعت پیغمبری جهت بر مفسری مقرر شده باشد
 بر او خواهم زد و فضل در جواب او گفت راوی این حدیث سید بن غفلة است و اتفاق اولی آنست بر آنکه او کثیر العلقه بوده باشد و تقضیل
 حدیث تقاضی است زیرا که اجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفسری کسی را بزند
 که اقرار کرده باشد و شیخ اجل میفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل بر آنستند میده و متوجه توضیح حدیث بر وجهی که کرده اند
 که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نیاشد الا در میان دو کس که متعارب باشند در فضل و
 مفضیل با فضل در اصل فضل و بجهت مشارکتی باشد بنا بر این تقضیل آنحضرت برای بکر و عمر متضمن اظهار برتری فضل است همان خواهد
 بود و حال آنکه ایشان بواسطه آنکه افاضت علی و اصرار در اظهار و علی از طاعت خدا تعالی و دین رسول معنی سپردن شده اند و بسیار زار در دین
 فضل نموده که قریب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس هر که تقضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضل عظیم است ایشان کرده و ظلم
 شد که در آن دعوی کاویت پس حد مفسری کاویت استی باشد نه حد مفسری را بجمعی استی را چنانکه فضل بر شان دان فیمده و اقبیل تقضیل حضرت
 امیر است بر اخیار غایت مصیر آنکه فاضل صاحب متقی را بر کافر مدم خارج از دین تقضیل و بند یا حیرت بر طبع رسول ابراهیم علیه السلام
 نند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشیة حد مفسری واجب بود بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع
 خلائق تقضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و مبارزه و فتح ابواب خانه او و دستیار او در کج فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او تحت خلق
 خدا و گردانیدن او از خود بترکه بیرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب
 کرد بایستی که زیرا که اظهار فضیلت خود از سایر اصحاب رسول نموده و با اتفاق مخالف و موافق بر بزرگواران بمنزله آن تا اقصی لاکبر زبان چنان
 بیان کرده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و هزار و شیباع او که عتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشته تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام
 منقول است که در صحیح انشی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرموده لَقَدْ قَبَضَ اللَّهُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلًا سَبَقَهُ
 الْأَدْلُونَ فَعَبِلَ وَلَا أَدْرِي الْآخِرُ وَ مَعْنَى نَمَانْدَ مَقْصُودِ شَيْخِ خَانِ كِهْ خُوْدُو ذِيْلُ نِيْمَالِ نِيْحِ بَانَ فَرْمُوْدَهُ نَاسْتَكُ كِهْ اِيْن عِبَارَتِ كِهْ اِيْر
 الْمُوْمِنِيْنَ اِفْضَلُ اسْتِ اَزْ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ بِحَسْبِ قَانُوْنِ لُغْتِ وَ عَرَفَ اَهْلُ لِسَانِ دَرَسْتِ مِيْنَتِ تَا مَتُوْدَهْ شُوْدُ كِهْ دَر صَحِيْحِ اَنْبِيَارْتِ شَيْخِ
 اِيْشَانِ زَرُوِيْ جِدَلِ بَا رِبْعِ مَقَادِيْمِ كَانِيْ اسْتِ بَلْ كِهْ غَرَضُ اُوْ اسْتِ كِهْ نَظَرِ تَحْقِيْقِ حَالِ مَضْمُوْنِ اِنْ مَقَالِ غَلْطِ وَ بَا طَلِ وَ مَحَالِ اسْتِ مَوْلَانِ كُوِيْ
 كِهْ بِيْحِيْ نَحْمِيْسْتِ تَوَانْدُ بُوْدُ كِهْ اِنْ قِيَامِ اَقْرَابِ اَنْبِيَارْتِ بُوْ اَسْطِ اِسْلَامِ دَلُوْلِ اَثَابِ اِفْضَلِيْتِ كَسِيْ يَاشُدُ كِهْ دَر وَاَقِعِ اَزْ فِضَلِيْتِ عَاْرِيْ بُوْدُ
 بَرُوْ جِيْ كِهْ شَيْخِ بَزُوْ كُوْر فَرْمُوْدَهْ وَ بِيْحِيْنِ سْتَوَانْدُ بُوْدُ كِهْ اَزْ اَنْ رِيْ كِهْ زَابَدُ كِهْ مَضْمُوْنِ اَنْبِيَارْتِ تَضْيِيْفِ كَسِيْ اسْتِ كِهْ دَر وَاَقِعِ اِفْضَلِ بُوْدُ جِيْ
 بَعْضِيْ اَزْ اَفْضَلِيْنَ بَانَ شَاْر نُوْرَهْ وَ كَفْتَهْ شَعْرُ بَقُوْلُوْكَ اِفْضَلِيْنَ عَلَيْنَا عَلَيْهِمْ فَلَسْتُ اَقُوْلُ اَلَيْسَ اَعْلَى مِنْ اَلْحَصَا اِذَا اَنَا فِضَلْتُ
 الْاِمَامَ عَلَيْهِمْ اَكُنْ بِالذِّهْنِ فِضَلْتُ وَ مَنَقَصًا اَلْوَرَانَ اَلْكَتَبُ يَرْفِيْ اِحْتَدُ مَقَالَهُ هَذَا اَلْتَسْمِيْنَةُ مَعْنَى مِنَ الْعَصَا
 اسْحَقُ بِنِ اِسْمَعِيْلِ النِّسَابُوْرِيْ عَلَامَةُ حَقِيْ دَر كِتَابِ خُدَا سَهْ تَوْ شِيْقِ اَوْمُوْدَهْ وَ فَرْمُوْدَهْ كِهْ اُوْ اَزْ صِحَابِ اَبِيْ مَحْمُوْدِ عَسْكَرِيْتِ وَ دَر كِتَابِ مَحَاْرَبِ
 تَوْ قِيْعِيْ شَرِيْفِ اَزْ اَنْحُرْتِ نَقْلِ مَعْرُوْدَهْ كِهْ بَا سَحِيْ نُوْشْتَهْ وَ دَر اَنْجَا بَا اَسْحَقِ وَ جَمِيْعِ شَيْخِ اَنْجَا عِقَابِ بَرْتَرَكِ بَعْضِيْ اَزْ فَرَا يَضِغِ سَنَ فَرْمُوْدَهْ اَنْدُ وَ جَمِيْعِ
 شَيْخِ نِيْسَابُوْرِيْ اَدْلَالِ بَر طَرِيْقِ اِهْلِيْتِ وَ مَلَا زِمْتِ اِحْكَامِ شَرِيْعِ سِيْدَهْ نَامِ مَوُوْدَتِ ذُوِيْ الْقَرْبَى وَ عِيَايَتِ حَقُوْقِ اِيْشَانِ نُوْرَهْ وَ تَوْ قِيْعِ شَرِيْفِ
 اِيْنْتِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِاِسْمِ اَبِيْ سَمِيْعِ سَمِيْعِ سَمِيْعِ اللّٰهِ وَ اِيْنَا كِهْ بَيْتِهْ وَ تَوَلَا كِهْ جَمِيْعِ اُمُوْرِكِهْ يُضْفِيْعِهْ وَ كُنْ
 هَيْتُ كِنَا بَلْ كِهْ رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ مَحْنُ مَجْلُوْسِ اللّٰهِ وَ نِعْمَتِهْ اَهْلُ بَيْتِ نَدْبِ عَلِيٍّ مَوَالِيْنَا وَ كَثْرَتِ بِنَاتِنَا بِيْعِ اِحْسَانِ اللّٰهِ
 اِلَيْهِمْ وَ فَضْلِهْ لَدَيْهِ وَ بَعْدُ كِلْ نِعْمَةٍ يَنْعَمُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِمْ فَاتْر اللّٰهُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ وَ مِنْ كَانِ مِثْلَكَ مِنْ
 فَدَخِرَ اللّٰهُ وَ نَصْرَهُ نَصْرَكَ فَدَخِرَ عِزُّ الْبَاطِلِ وَ نَزَّ عُمْرُ فِيْ لُغْتِ نِ نِعْمَةٍ فَانْتَمَاءُ النِّعْمَةِ وَ خَوْلِكَ الْجَنَّةُ
 وَ لَيْسَ مِنْ نِعْمَتِيْ وَ اِنْ جَلَّ اَمْرُهَا وَ عَظُمَ خَطْرُهَا اِلَّا وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلْمُقَدِّسِ اَلنَّاطِقِ اَلْعَلِيِّ اَلْمَوْدِيِّ شَكَرُهَا وَ اَنَا

بنا بر این

بنا بر این

أقول الحمد لله مثل ما أخذ الله بيده ما بدأ الأديما من عبادك من نعمته ونجاك من الهلكة وسهل سبيلك
على العقبة وإيم اللهاتها العقبة كوشد بدأ مرها صب سلكها عظيم بلا وطول عذابها ذمهم في الزوال
ذكرها ولقد كانت منكم أمور في الأبا والمناجحة إلى أن مضى بسبيله على وجه أبي هذ كنتم فيها
عمو الزا ولا مستد التوفيق واعلم بيينا بالحق أن من خرج من هذه الحقا الدنيا أعمى هو في الآخرة أعمى وأصل سبيلك
إنها با بن اسمعيل ليس تعلى البصر ولكن تعلى القلوب العجم في الصدر وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم
رب لم تحشرني أعمى وقد كنت بصيرا قال الله عز وجل كذلك آتيناها فأنسيتها فذلك أبو منشى وأى آية
بأسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلفه وعلى أمته بلاديه وشاهد على عبادهم من بعد من سلف من آية
الاولين من النبيين وآبائهم الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله وبركاته فابن بناء بيكم
وأن يذنبون كالانعام على وجوههم عن الحق يصلون وبالباطل يؤمنون ويتبعوا الله بكفرون أو
يُكذبون فمن يؤمن ببعض يكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم ومن غيركم الاخرى في الحبو
الدنيا الغائبة وطول عذاب في الآخرة الباقية وذلك والله العزى العظيم ان الله يفضل ما فرغ
عليكم الفرائض لم يرض ذلك عليكم كحاجته منه اليكم بل رخصه من لاله الا هو عليكم لغير الحج
من الظبي لبيلى الله ملا صد ذكره ولخص ما في قلوبكم وليسا بقواله رخصه ولتفاضل منازلكم في
جسه فمرض عليكم الحج والعترة واقام الصلوة وابتداء الزكوة والصوم والولاية وكنافم لك
بابا لفتحوا ابواب القرائض ومناح الى سبيله ولولا محمد صلى الله عليه وآله والاوصياء
من بعدهم لكنتم حبارى كالبهاير لانفرون فرضنا من الغرائض هل يدخل قريه الا من بابها
فلما من عليكم واقامة الاولياء بعد نبيهم قال الله عز وجل لبيته اليوم اكملت لكم دينكم واتممت
نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً وفرض عليكم لا ولبائيه حقوقا امركم بامر الله ليجل لكم ما وراه
ظهوركم من اوجاجكم واموالكم وكلكم ومشاربكم وبمرفقكم بذلك التنا والبركة والشرق ولتعلم من طيب
منكم بالنيب قال الله عز وجل لا استلكن عليكم علبه جزا الا المودة في القربى واعلموا ان من يجمل فاما يجمل على
نفسه وان الله هو العيب وانتم الفقراء اليه لاله الا هو ولتظالمنا الحاطية فيما بيننا وبينكم فيما
هو لكم وعليكم لما ارتكبتم الخطا ولا سمعتم بته حرقا من بعد الماخره انتم في غفلة عما الله معادكم ومن بعد
الكله ربي وما ناله منكم خيرا كرم الله بصر اليكم ومن بعدا فامدكم ابراهيم بن عبد وقعه الله لرضائه واعا
على طائفة وكنا في الكرحلة محمد موسى النبي ابو الله المستعان على كل حال وان في انكم تفرطون في جنب
الله فتكونون من الخارجين بعدا وسخاين رعب طاعة الله ولز يقبل مواعظا ولبائيه وقد امركم الله جل
بطاعة لاله الا هو وطاعة رسوله ويطاعة اوله الاخير ثم حرم الله ضعفكم وقلة صبركم عما اماكم
فما اعز الاقنان برية الكرم واستجاب الله دعائهم فيكم واصلى اموركم على يدي فقد قال الله جل جلاله
يودعون كل ناس يا ايهاهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول
شهادا عليكم وقال الله جل جلاله كنتم خيرا امة اخرجت للناس امرؤن بالمرؤفة وتنهون عن المنكر
فما احب ان تدعو الله جل جلاله في ولا يمن بعم آية الاحبب في حلقكم وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ
الامال والدارين جبهما والكنوثة مضاعف الدنيا والآخرة فقد باسحق برحمتك الله وبرم من هو ولة
بنيت لك وقترت لك تقيرا او فقلت لكم فصل من لربهم هذا الامر قطو ولز يدخل فيه طرفه عين ولو
في الضم الصلاب من بعض بل في هذا الكتاب لصدعت فلما وخوا من حشبه الله ودجوعا الى طاعة الله
عز وجل فاعلموا من بعد ما شئتم فسيطر عليكم ورسوله والمؤمنون ثم ردوني الى حال الغيب والشاهد
فبيتكم بما كنتم تعملون والماقية للبتين وانك رسول بالحق الى ابراهيم بن عبد وقعه الله ان يعمل بما

بجای رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کلوثر امر کرد که نام جمع محبوبان را بر او عرضه نماید

بجای رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کلوثر امر کرد که نام جمع محبوبان را بر او عرضه نماید

فقد والله خفت ان اذتاب و چون رفته او با حضرت رسید بخط خود در رفته او نوشتند و او را وعده نمودند که در باره خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صبح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تراب بود تا بجائی رسید که اهل اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفرزاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن بن کلوثر امر کرد که نام جمع محبوبان را بر او عرضه نماید تا ایش از خلاصی سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوبان را عرضه میکرد و بواسطه عتابی که سابقاً از متوکل نسبت با و در باب التماس عهدیه واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اشاعه متوکل عبدالله را یاد کرد و عبدالله از حضرت گفت چه نامها و برین عرض کردی گفت بخود فرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن از دو خواست کن که مرا بخل ناید پس عبد الرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او با حضرت امام بکفر رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران اتمام القریب در خلاص مذکور است که او از اصحاب ابوجحش ثالث علی بن محمد است و ثقه است و در مختار کتبی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام حج گذاردم و از بعضی از زمان آنحضرت که نزد او قریب و منقری دشت در خواست نمودم که مرا بکفر آنحضرت برساند آنکس متوجه آنحضرت شده مرا همراه برد چون بدر خانه آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این مکان نشین خود ازین طلعه بجانم در آمد چون دیر شد نزدیک دربان رتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیراندم و در اشائی بخت خادمانی خانه بیرون آمدم مرا گفت که تو خیران نام داری گفت بی بخت بجانم داری پس بجانم در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر منضا استاده است که فرس بخت نیست و در آن اشاعه امی مد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا نبشت چون نظر بر آنحضرت انداختم بیت و در پشت سر من کار کرد که خواستم که بر منضا بنده ای بکنم پای بر زوبان نم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانم کشیدند پس منی ستایش از آن کردم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا دست گرفته نشانند من از غایت دشت و شایسته گرفتم و آنحضرت دست خود را منی که استند و چون دست من ساکن شد دست آنحضرت را که ششم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند که اشایا من آمد که بیان بن شیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض کنی که مولای تو بیان بن شیار اسلام فرستاده و التماس عانی دهن خود و سر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ربان عاگرد و از برای سر او دعا کردند نگاه او را و او را دعای نمودم و بزجر استم چون نزدیکان بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بجانم خود سخن میفرمودند و مضمون آنرا اینک تقدیم اتفاقا آنخادم در زمین سپردن آنرا و رسیدم به آنحضرت بوجه گفتند گفت در باب سر ربان غیر نموده که هذا ولد ولدی بل اول التشرک فلما اخرج منها صالی من هو شر من انما قلنا اذا دانا الله ان هدیه هداة در روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه است در بیان مسأله که آنرا از آنحضرت و از امام ابوجحش ثابت روایت نموده یونس بن عبد الرحمن لقطینی صاحب آل القطین و صاحب بده ماد و طین و غلام با خلاص از نع بطین بود حضرت امام رضا را وکیل در میان طهای احمدی ز قبیل بنی سبکی است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب بود و مقدم ایشان و عظیم المیزان بود و در است از حضرت امام موسی و امام رضا هم دشت و حضرت امام رضا هم او را از اهل علم و فتوی مشهوره اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند شریک شود با ایشان در قول بابتها می بامت بخدمت امام موسی و او از آن استماع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داد و بن القاسم حنفی که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب بوم و لیل را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسید که این تصنیف کست گفت تصنیف یونس و مولای آل قطین آنحضرت فرمودند اعطاء الله بکلی حرمه فو یوم القیمه و روایت کرده کسی از عبد العزیز الممتدی که از خوابان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا بود و از جمله مخلصان بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود بخدمت تو میروم و سینه میخوانم که از ضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالجه من خود را از او اخذ نمایم حضرت فرمود از یونس بن عبد الرحمن بگو که در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا سه مرتبه از برای یونس رضای من بخت شدند و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت محمد اسلام از سایر اقباس کسی افتد از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افتد از یونس بن عبد الرحمن نبود و آنحضرت امام رضا روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود یونس رضای من خود را چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس رضای من چون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس رضای من را چه بود که هر روز سلام ایشان بپرست و بعد از آن بجانم مساوت می نمود چیزی می خورد و می باشد برای ناز و بعد از او ای غار تصنیف و تا بلغ کتاب شمال می نمود و از یونس نقل کرده که گفت